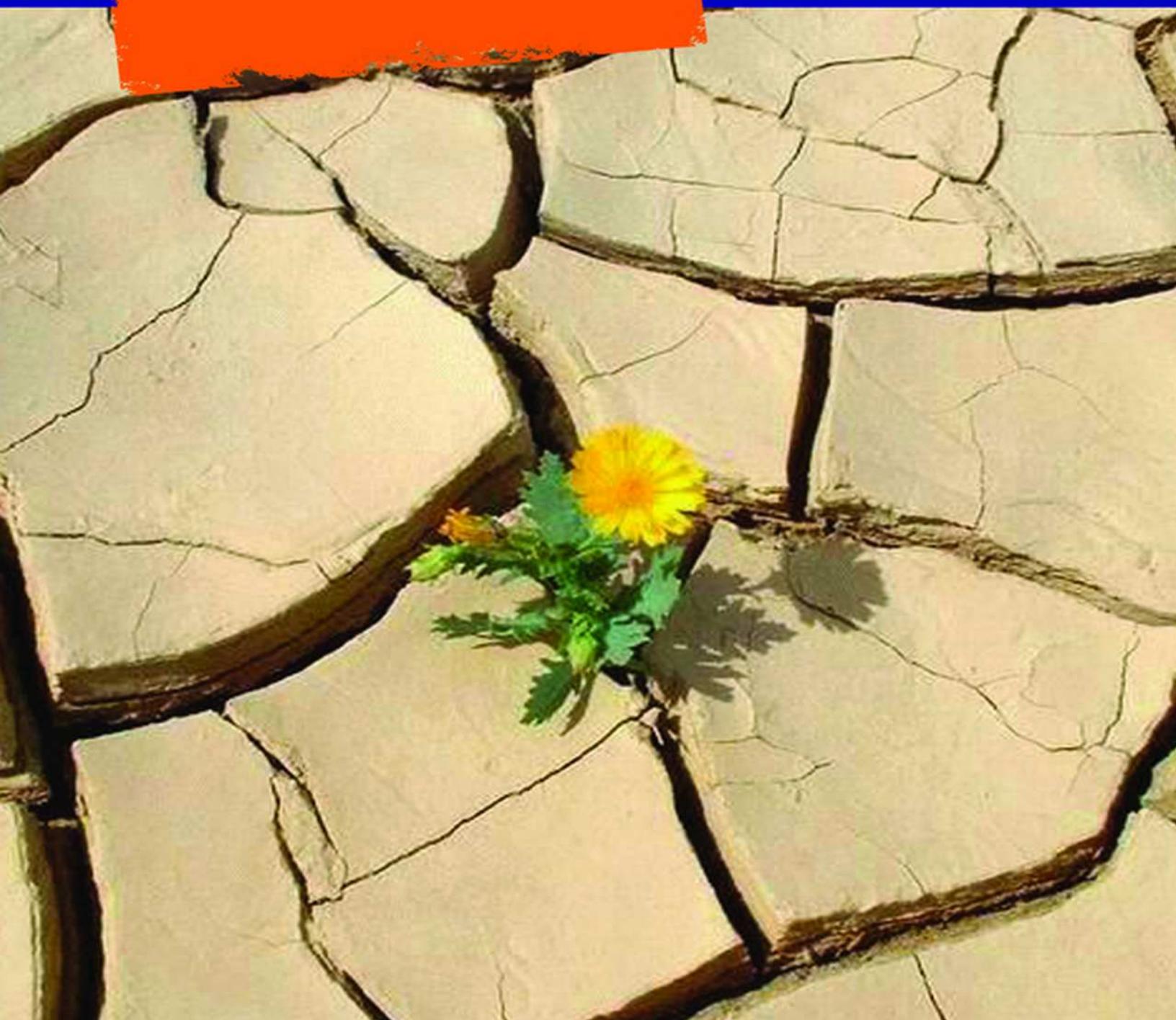


درجستجوی معنای زندگی

دکترمهدی خدامیان آرانی

مجموعه آثار ۱۳

# به کجا آمدم؟



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هر روز صبح از خواب بر می خیزم، کار خود را شروع می کنم، ساعت ها می گذرد، شب فرا می رسد، فردا می آید و کارهای روز گذشته تکرار می شود، ماهها و سالها هم می گذرد...

این تکرارها تا چه زمانی ادامه پیدا می کند؟ مرگ در چند قدمی من است، آیا من به سوی نیستی می روم؟ با این تکرارها چه باید بکنم؟ من چرا آفریده شده ام؟ از کجا آمد هام؟ برای چه آمد هام؟ به کجا می روم؟

چرا به هر چیزی فکر می کنم جز به معنای زندگی؟ چرا معنای زندگی را کشف نکردم؟ چرا از حال دل خویش غافل هستم؟ چرا نمی ترسم که از درون به پوچی کشانده شوم؟ چرا به فکر خودم نیستم؟

وقتی از درون احساس تهی بودن می کنم، چه باید بکنم؟ چرا به درد بی آرمانی مبتلا شده ام؟ چه کار باید بکنم که عشق به آرمان برتر در دلم شعله کشد؟ چگونه از

دام هوس‌ها و غریزه نجات پیدا کنم؟

آیا دنیا جای خوشی است یا سختی؟ چرا دنیا این‌گونه است که هر خوشی، با سختی  
و بلایی همراه است؟

این‌ها همه سؤال‌های من است. من قلم در دست گرفتم تا جواب این سؤال‌ها را  
بنویسم. من در این مسیر از کتاب «فلسفه آفرینش» استاد عبدالله نصری، بهره  
زیادی برده‌ام.

اکنون سفری کوتاه آغاز می‌شود، این قدم اوّل است، وقتی کتاب تمام شود، سفر  
اصلی را باید آغاز کرد. باید باز هم مطالعه کرد.

مهندی خُدامیان

شهریور ۱۳۹۴



تو به خیلی چیزها اندیشه می‌کنی، این اندیشه است که سرآغاز هر تلاشی است،  
چقدر عجیب است تو به همه چیز فکر می‌کنی جز به خودت و زندگی. به راستی  
معنای زندگی چیست و تو چرا آفریده شده‌ای؟

به این سخنم دقت کن: به هر چه که فکر کرده‌ای در قلمرو زندگی بوده است، پس  
کی می‌خواهی درباره خود زندگی فکر کنی! بیا قبل از آن که مرگ به سراغ تو بیاید،  
زندگی را معنا کنی.

من نگران تو هستم، می‌ترسم تو هم مانند من سال‌های سال در جستجوی وسائل  
زندگی باشی و از معنای زندگی غافل بمانی. جوانی من در غفلت از این معنا گذشت،  
اکنون وقت توضت.

تو باید برخیزی و در جستجوی پاسخ این معما باشی، انسانی که نتواند این معما را  
حل کند سراجام به بنبست‌ها و اضطراب‌ها و نابسامانی‌ها می‌رسد.  
امروزه خیلی از انسان‌ها نمی‌دانند که اصلاً چرا و برای چه زندگی می‌کنند و از کجا

آمده‌اند و برای چه آمده‌اند و به کجا می‌روند، تا زمانی که پاسخ این سؤالات برای انسان روشن نشود، او از آرامش واقعی به دور خواهد بود. این‌ها اساسی‌ترین سؤالات بشر در طول تاریخ است و در هر روزگاری انسان‌های بزرگ در جستجوی پاسخ این سؤالات بوده‌اند.

کسی که در جستجوی کشف معنای زندگی نیست با سعادت خود دشمنی کرده است، کسی که نمی‌داند از کجا آمده است و برای چه آمده است و آرمانی برای خود ندارد به پوچی می‌رسد. این آرمان و هدف عالی است که به زندگی انسان معنا می‌دهد و او را به سوی کمال به پیش می‌برد.

\* \* \*

از عظمت جهان چه می‌دانی؟ آیا تا به حال به آن فکر کرده‌ای؟ وقتی به آسمان شب نگاه می‌کنی، هزاران هزار ستاره می‌بینی و به عظمت کهکشان‌هایی که در دورترین نقطه هستی قرار گرفته‌اند، فکر می‌کنی. میلیون‌ها کهکشان در آسمان خلق شده‌اند. دورترین کهکشان، کهکشان «تار عنکبوت» نام دارد، این کهکشان ده میلیارد سال نوری از زمین فاصله دارد و با سرعت هزار کیلومتر در ثانیه در حال حرکت است. نور این کهکشان، ده میلیارد سال طول می‌کشد تا به زمین برسد. وقتی تو با تلسکوپ‌های قوی به این کهکشان نگاه می‌کنی، چه می‌بینی؟ تو به ده میلیارد سال قبل نگاه می‌کنی! نوری که تو می‌بینی ده میلیارد سال قبل، از ستارگان آن کهکشان جدا شده است و اکنون به زمین رسیده است. اگر بخواهم تعداد ستارگان را بشمارم چقدر زمان می‌برد؟ اگر همه انسان‌ها در تمام عمر خود ستارگان را بشمارند و هر نفر در هر ثانیه، ده ستاره را بشمارد، باز سی هزار

سال طول می‌کشد تا شمارش همه ستارگان به پایان برسد. تعداد ستارگان آسمان ده هزار میلیارد میلیارد ستاره می‌باشد.

این گوشاهی از عظمت جهان است، در جهانی با این عظمت، چه احتیاجی به این بود که من و تو آفریده شویم؟ اگر ما نبودیم به کجای دنیا برمی‌خورد و چه زیانی به آفرینش می‌رسید؟ این سؤالاتی است که ممکن است به ذهن هر کس بیاید. عظمت هستی، حیرتی برای انسان پیش می‌آورد و او را به اساسی‌ترین سؤال می‌رساند، به راستی چرا ما آفریده شدیم؟ معنای زندگی چیست؟ اسرار جهان هستی چیست؟ نقش انسان در این جهان کدام است؟

انسان امروز به رشد علمی رسیده است و بر طبیعت سلطه پیدا کرده است و نیروهای طبیعت را در اختیار گرفته است و به رفاه رسیده است، اما همه این‌ها نمی‌تواند انسان را از این سؤال بی‌نیاز کند.

بشر در طول تاریخ همیشه با خود اندیشیده است که از کجا آمدہ‌ام، برای چه آمده‌ام و به کجا خواهم رفت. معماًی زندگی، چیز تازه‌ای نیست، از ابتدای خلق‌تتا امروز، بشر به دنبال پاسخ این سؤال بوده است. این سؤال، ریشه در درون انسان دارد و در هر زمانی، تکاپو برای رسیدن به جواب این سؤال، وجود داشته است.

افسوس که گروهی از انسان‌ها تلاش نمی‌کنند تا جواب این سؤال را بیابند و همواره در غفلت به سر می‌برند، آنان فریب دنیای دل‌فریب مادی را می‌خورند و با هوس‌ها روز را به شب می‌آورند و از فکر کردن به این سؤال پرهیز می‌کنند، اما در وجود آنان، هرگز عطش یافتن جواب سؤال خاموش نمی‌شود.

ریشه دردهای بزرگ بشر در طول تاریخ این است که به جواب این سؤال نرسیده است و خود را گم کرده است، وقتی کسی به جواب این سؤال نرسد، خود را گم کرده

است و ارزش خود را درک نکرده است.

\* \* \*

انسان چیست و برای چه خلق شده است؟ چرا باید بمیرد؟ رابطه او با جهان هستی چیست؟ آیا زندگی، ارزش دارد یا نه؟ آیا برای زندگی می‌توان معنا و مفهومی پیدا کرد یا نه؟ آیا زندگی، ارزش زیستن دارد یا نه؟ آیا انسان آزاد است یا نه؟ آیا انسان می‌تواند به اختیار خود دست به انتخاب بزند یا این که در هر کاری، مجبور است؟ این‌ها سؤالات اساسی است که باید هر انسانی به آن فکر کند، افسوس که امروزه انسان بیش از هر زمان دیگر گرفتار خود و دنیا شده است، هر چقدر که او از یافتن جواب این سؤالات غافل شده است، از سعادت راستین دور شده است. کسی که به فلسفه زندگی نرسد، سرانجام به فلسفه پوچی می‌رسد.

اکنون وقت آن است که من تلاش کنم به جواب این معملاً برسم، به راستی برای چه آفریده شده‌ام، ارتباط من با زندگی چیست؟ پاسخ این سؤال، همان علم واقعی است، علمی که من باید با آن زندگی کنم، من چیزهای زیادی را می‌دانم، ولی آن چیزها، فقط دانستن است و دردی از زندگی من دوا نمی‌کند، من می‌خواهم فلسفه زندگی را بدانم که این اصل و اساس من است.

\* \* \*

وقتی روزگار را می‌بینم که چه ماهراهه همه را فریب می‌دهد و بی‌وفایی می‌کند و خوشی‌ها و شادی‌های آن، زودگذر و بی‌دوام است، به فکر فرو می‌روم، به راستی هدف از آفرینش این دنیا ناپدار چه بوده است؟ دوران کودکی به سر آمد، روزگار جوانی با سختی‌ها گذشت و سرانجام پیری و ناتوانی فرا می‌رسد، مرگ در انتظار

است، در و دیوار، کوه و دریا، آسمان و زمین شایستگی آن را ندارند که با من ارتباط  
برقرار کنند و من در میان این جهان، احساس تنها یی می‌کنم.  
اگر یک روز شاد باشم، فردای آن روز، غم و درد و رنج به سراغم می‌آید، هیچ‌چیز در  
این جهان پایدار نیست. وقتی خوشی‌ها و نشاطها و پدیده‌های زندگی، دوام و بقایی  
ندارند، پس زندگی چه ارزشی می‌تواند داشته باشد؟  
دوستانم را دیده‌ام که وقتی غصه و دردی به آنان می‌رسد، همانند من در جستجوی  
فلسفه زندگی به راه می‌افتدند و می‌گویند: این زندگی برای چیست؟ اما وقتی بار دیگر  
خوشی‌ها به آنان رو آورد، بی‌خیال می‌شوند و به هوس‌ها و خوشی‌ها می‌چسبند.  
آن رفیقان نیمه‌راه هستند، من باید با کسی دوست شوم که هم در اندوه و غم و هم  
در خوشی و لذت در جستجوی معنای زندگی باشد. چنین کسی دوست خوب من  
است. من باید او را بیابم و با هم در جستجوی پاسخ سؤال خود باشیم. آیا تو چنین  
دوستی را می‌شناسی تا به من معرفی کنی؟



آیا تو می‌دانی تنها داستان واقعی در دفتر حیات انسان چیست؟

جواب این سؤال یک کلمه است:

«مرگ».

مرگ، تنها حقیقتی است که از آن هیچ فراری نیست. سرانجام زندگی انسان، مرگ است و نیستی. کیست که از مرگ هراسان نباشد؟ کیست که مرگ دوستان خود را به چشم ندیده باشد؟ کیست که با دست خود، عزیزی از عزیزانش را به خاک سرد قبر نسپرده باشد؟ کیست که آرزوی زندگی ابدی را در سر نداشته باشد؟ کیست که در جستجوی عمر طولانی‌تر نباشد؟

وقتی من به پایان زندگی خویش نگاه می‌کنم و بنبست مرگ را می‌بینم به این فکر فرو می‌روم که چرا آفریده شده‌ام تا پس از غم‌ها و دردها و رنج‌ها، عمرم به پایان برسد؟ چرا دفتر زندگی گشوده شد تا سرانجام با خون‌دل بسته شود؟

آیا این بازیچه که نامش زندگی است و پایانش مرگ، هدفی دارد؟ حکایت آن  
کوزه‌گر را شنیده‌ام که کوزه‌های زیبا می‌ساخت و سپس آن‌ها را به زمین می‌زد و  
می‌شکست. روزگار با ما چه می‌کند؟ اگر قرار است مرگ ما را به سوی نیستی ببرد،  
پس چرا اصلاً آمده‌ام؟ چرا آفریده شده‌ام؟ در این دنیا به همسر و فرزند و دوست و...  
علاقة پیدا می‌کنم و سپس باید از همه آنها جدا شوم، کاش از اول نمی‌آدم و هیچ  
علاقة‌ای ایجاد نمی‌شده، سخت است که از دلبستگی‌ها و وابستگی‌های خود دست  
 بشویم و به سینه تنگ و تاریک قبر پناه ببرم!

\* \* \*

گروهی را دیده‌ام که بی‌خیال این سؤال بوده‌اند و به دنبال جواب معماهی زندگی  
نبوذند، اما همین افراد وقتی با مرگ یکی از نزدیکان خود روبرو می‌شوند، ناگهان در  
این اندیشه فرو می‌روند که برای چه خلق شده‌اند؟ وقتی عزیز خود را در خاک سرد  
قبر می‌گذارند در وجدان خویش، آینده خود را هم مرور می‌کنند و از خود می‌پرسند:  
حقیقت این زندگی چیست که پایانش مرگ است.

عده‌ای را هم دیده‌ام که وقتی سرخوش و مست موقیت‌ها هستند به حقیقت  
زندگی کار ندارند، اما وقتی در راه رسیدن به هدف خود دچار شکست می‌شوند به خود  
می‌آیند و از خود درباره فلسفه زندگی سؤال می‌کنند که برای چه خلق شده‌ایم.

عده‌ای هم که محظوظ آینه‌اند، آنان به زیبایی جوانی خویش می‌نازند و این  
زیبایی زندگی آنان را معنا می‌کند. همواره جلوی آینه می‌ایستند و با آن به راز و نیاز  
می‌پردازند و از زیبایی خود به وجود می‌آیند. آنان از یاد برده‌اند که تنها چیزی که در  
این جهان تغییر نمی‌کند، قانون تغییر است. چقدر زود، زیبایی جوانی تبدیل به زشتی  
پیری می‌شود، صورت چین و چروک افتاده و موهای سفید در چند قدمی آنان است،

وقتی آن زیبایی برود، آنان از درون تهی می‌شوند، زندگی را پوچ و بی‌معنا می‌بابند.  
این حکایت همه کسانی است که هدفی مادی را بر می‌گزینند، برای مثال، کسی که  
یک عمر به دنبال ثروت بیشتر بوده است، وقتی به ثروت فراوان می‌رسد، احساس  
پوچی به او دست می‌دهد، خودکشی در میان ثروتمندان بیش از بقیه است. این  
هشدار بزرگی است، کسی که فلسفه زندگی خود را بر روی ثروت قرار می‌دهد با  
رسیدن به آن ثروت از درون خالی می‌شود.

وقتی که من به دنبال هدفی مادی هستم و در عشق رسیدن به آن می‌باشم، زندگی  
خود را با آن هدف، رنگ‌آمیزی می‌کنم و آن را برای خود آرمانی بزرگ به حساب  
می‌آورم. در چنین شرایطی من نمی‌توانم حقیقت زندگی را درک کنم.

\* \* \*

به چه کسی فقیر می‌گوییم؟ کسی که به خاطر فقر از امکانات زندگی محروم است و  
برای لقمه‌ای نان باید از صبح تا شب به این در و آن در بزند و سختی‌های فراوان را  
تحمّل کند.

چنین کسی از زندگی چیزی جز درد و رنج ندیده است و برای همین از خود سؤال  
می‌کند که نتیجه این زندگی که پر از رنج و بدیختی است، چیست؟ چرا باید به این  
دنیا می‌آمدم تا با هزاران گرفتاری و دردرس روبرو شوم؟ آیا من فقط آمده‌ام تا صبح  
شدن شب و شب شدن روز را بنگرم و رنج بکشم؟ این تکرار شب و روز کی به پایان  
می‌رسد؟

این سؤال آن فقیر است، اما اگر او به نوایی برسد و دنیا به او رو کند دیگر این  
سوالات را فراموش می‌کند و به اوج مستی هوس‌ها می‌رود و دچار غفلت می‌شود.

\* \* \*

از این پنج گروه که به دنبال جواب معنای زندگی هستند، سخن گفتم:

۱ - کسانی که مرگ عزیزان خود را می بینند.

۲ - کسانی که در هدف خود شکست خورده‌اند.

۳ - کسانی که به سن پیری رسیده‌اند.

۴ - کسانی که ثروت زیادی به دست آورده‌اند.

۵ - کسانی که در فقر و بدبختی زندگی می کنند.

این پنج گروه در آن شرایط از خود می پرسند معنای زندگی چیست و برای چه به این دنیا آمده‌ایم، اما آنان به صورت جدی به دنبال جواب نیستند، آنان جویای چیزی دیگری هستند و چون به آن نرسیده‌اند برای لحظه‌ای از معنای زندگی سؤال می کنند.

کسی که عزیز او مرده است به دنبال وصال عزیز خود است، کسی که در هدف شکست خورده است، اگر به موفقیت برسد این سؤال را فراموش می کند، آن پیر به دنبال جوانی خود می گردد، آن ثروتمند به دنبال آرامش است، آن فقیر هم به دنبال ثروت است. آنان چون به خواسته خود نرسیده‌اند، برای لحظه‌ای از حقیقت زندگی سؤال می کنند و دوباره دچار غفلت می شوند.

\* \* \*

آیا می دانی چه کسی واقعاً در جستجوی معنای زندگی است و به پاسخ صحیح می رسد؟ چه کسی از روی راستی و حقیقت‌جویی به دنبال دانستن فلسفه زندگی است؟

کسی که از افق بالاتر به زندگی و جهان هستی نگاه می کند می تواند این معما را

حل کند، کسی که فکر خود را از قلمرو زندگی مادی بالاتر می‌برد می‌تواند حقیقت زندگی را درک کند. باید از زندگی مادی که بر اساس غریزه و هوس است، بیرون آمد و آنگاه در جستجوی حقیقت زندگی بود، کسی که از سرای طبیعت بیرون نمی‌رود، چگونه می‌تواند به کوی حقیقت برسد؟

اگر انسان با پدیده‌های ظاهری دنیای مادی به آرامش واقعی می‌رسید، دیگر از خود نمی‌پرسید برای چه آفریده شده‌ام؟ کسانی که غرق هوس‌ها و ثروت‌ها و شهرت‌ها و مقام‌ها بودند باز هم این سؤال برای آنان مطرح بوده است و در جستجوی جواب بوده‌اند.

آری، خوردن، آشامیدن و ارضای غریزه‌ها نمی‌تواند انسان را قانع کند، انسان می‌خواهد بداند از کجا آمده است و برای چه آمده است و به کجا می‌رود. جواب این سؤال را باید در دنیای بالاتر از این دنیای مادی یافت.

\* \* \*

من غذا می‌خورم آب می‌نوشم، کار می‌کنم ... تازنده باشم و زندگی کنم، همه این‌ها از دنیای مادی است. همه این کارها در جای خود دارای هدف روشن و واضحی است، من نباید راز زندگی را در همین زندگی مادی بیابم. راز زندگی و معنای آن، در جای دیگر است. اگر کسی به این نکته دقت نکند به پوچی می‌رسد.

دostی داشتم که به فلسفه پوچی رسیده بود، با او بسیار سخن گفتم و فهمیدم که اشتباه او در این یک نکته بوده است: او فقط به زندگی مادی نگاه کرده بود و انتظار داشت که راز زندگی را در آن پیدا کند، جستجوی او به نتیجه‌ای نرسیده بود و برای همین به فلسفه پوچی رسیده بود و زندگی را بی‌معنا می‌دانست.

آری، انسان به گونه‌ای آفریده شده است که به دنیا بتر علاقه دارد و غریزه‌ها و هوس‌ها هرگز نمی‌تواند روح او را ارضا کند، زندگی مادی هرگز نمی‌تواند عطش روح انسان را سیراب کند و طعم زندگی واقعی را به او بچشاند. انسان با وجودن خود می‌فهمد که بتر و بالاتر از این جهان مادی است، او هرگز نمی‌تواند با این جهان مادی به آرامش گمشده خود برسد.

چرا عده‌ای که به فلسفه پوچی می‌رسند و بر ضد زندگی طغیان می‌کنند، سرانجام دست به خودکشی می‌زنند؟ اشتباه آنان یک چیز است: آنان می‌خواهند از میان زندگی مادی، راز زندگی را بیرون بکشند تا دل خویش را آرام کنند، اما زندگی مادی نمی‌تواند راز زندگی روح را بیان کند. حقیقت انسان همان روح است، روح او از جهانی بتر است، روح از جنس ماده نیست، اینجاست که آنان به بنبست می‌رسند و سر از پوچی و بیهودگی در می‌آورند.

اگر کسی می‌تواند به راز زندگی انسان دست پیدا کند باید خود را از زندگی مادی بالاتر ببرد و از افق روح انسان به این موضوع نگاه کند. کسی که انسان را نشناخت و عظمت روح او را درک نکرد، نمی‌تواند راز زندگی را کشف کند.



من باید هدف آفرینش خویش را درک کنم، باید در جستجوی فلسفه زندگی باشم،  
این برای من از هر چیزی مهم‌تر است. یکی از دوستان من می‌گفت: «امروزه بشر  
گرفتار بحران‌های اقتصادی و اجتماعی است، بشر باید به فکر رفع مشکلات مادی  
خود باشد و نباید وقت خود را برای شناخت معنای زندگی تلف کند، این شناخت یک  
آرمان است و به درد شرایط امروز بشر نمی‌خورد».

دوست من نمی‌دانست که اگر راز زندگی کشف نشود، بشر هرگز به آرامش نمی‌رسد،  
اگر کسی در اوج ثروت و امکانات مادی باشد ولی نداند برای چه آفریده شده است از  
درون تهی می‌شود و احساس پوچی می‌کند. انسان باید بداند چرا خلق شده است و  
برای چه به اینجا آمده است. انسان نیاز دارد که در زندگی آرمانی داشته باشد و چه  
آرمانی بهتر از کشف راز زندگی!

در میان همه آفریده‌ها، این فقط انسان است که می‌تواند برای خود آرمان انتخاب

کند، حیوانات که از شعور بی بهره‌اند، گرایش به آرمان ندارند.

آرمان چیست؟

وقتی من به موضوعی علاقه پیدا می‌کنم و همه تلاش‌های من در راستای رسیدن آن موضوع می‌شود، آن موضوع، آرمان من است. آرمان است که موقعیت مرا در جهان هستی و در زندگی بیان می‌کند. وقتی من آرمانی را انتخاب می‌کنم، تمامی امور و پدیده‌ها را با آن آرمان خود می‌سنجم و به ارزیابی ارزش‌ها می‌پردازم. در اینجا مثالی می‌زنم:

علم یک آرمان است. اگر من آن را آرمان خود قرار بدهم به همه پدیده‌های زندگی از دیدگاه علم نگاه می‌کنم و برای رسیدن به آن تلاش می‌کنم، در این صورت، خود علم برای من مهم است و کار ندارم که آیا این علم برای مردم مفید هست یا نه. از طرف دیگر، خدمت به مردم یک آرمان است، اگر این آرمان من باشد، زندگی من وقتی معنا خواهد داشت که به دیگران خدمتی کنم، در این صورت اگر من به دنبال علم بروم، علمی را می‌آموزم که برای مردم مفید باشد، اگر به علمی برسم که بدانم هیچ فایده‌ای برای دیگران ندارد به آن علاقه نشان نمی‌دهم.

هر کس باید برای خود، آرمانی را برگزیند، زندگی بدون آرمان، خالی از معنا می‌شود و انسان احساس پوچی می‌کند، کسی که آرمانی را برای زندگی انتخاب نکرده است، زندگی را مجموعه‌ای از تکرارها، خوردن و آشامیدن‌ها و هوس‌های زودگذر خواهد دید و سرانجام به سرگردانی‌های فکری دچار خواهد شد.

\* \* \*

زندگی بدون آرمان، خالی از معناست، کسانی که به پوچی گرفتار شده‌اند و زندگی را تهی از معنا یافته‌اند، برای این بوده است که آرمانی در زندگی نداشته‌اند. کسانی که

زندگی را با دیده بدینی نگاه کرده‌اند اگر آرمانی در زندگی داشتند، هرگز چنین بدین  
نمی‌شدند و با یأس به زندگی نگاه نمی‌کردند. کسی که آرمان ندارد، زندگی را همچون  
بار سنگینی بر دوش خود احساس خواهد کرد.

گروهی از جوانان امروز را می‌بینم که همه چیز دارند اما در فقر آرمان می‌سوزند و  
سرانجام به ایستگاه خودکشی می‌رسند. کسی که آرمان ندارد، مثل آن کسی است که  
سفر دریا رفته است و کشتی او شکسته شده است و او در میان امواج دریا، دست و پا  
می‌زند و امیدی به نجات خویش ندارد.

آرمان می‌تواند به انسان امید بدهد و باعث حرکت او بشود، فقط آرمان است که  
می‌تواند زندگی بالاتر از خواب و خوراک به انسان بدهد و او را از هوس‌ها و غریزه‌ها  
برهاند.

وقتی من آرمان دارم می‌توانم باور کنم که زندگی مجموعه‌ای از تکرارهایی که مرا  
به سوی مرگ و نابودی می‌برند، نیست. وقتی آرمان بلندی دارم یقین می‌کنم که  
لحظه لحظه‌های عمر من ارزش دارد و باید از آن بهره بگیرم.

\* \* \*

وقتی تاریخ را می‌خوانم می‌بینم انسان‌هایی در سخت‌ترین شرایط گرفتار شدند  
ولی چون آرمان داشته‌اند آن سختی‌ها را تحمل کرده‌اند. آزادی‌خواهانی که سال‌های  
سال در زندان‌های تاریک با شکنجه‌ها شب را به صبح آورده‌اند ولی از پا نیفتاده‌اند،  
آنان به آرمان آزادی باور داشتند و مانند کوه ایستادند هرچند همه عمر خود را در  
سیاه‌چال‌ها بودند.

از طرف دیگر، افراد ثروتمند را می‌بینم که در اوج رفاه بودند و هر چه می‌خواستند

برای آنان آماده بود ولی چون آرمانی نداشتند با کوچکترین سختی دست به خودکشی زدند.

آری، شنیده بودم این آرمان است که به انسان قدرت می‌دهد، اما اکنون می‌گوییم این آرمان است که به انسان، انسانیت را عطا می‌کند. این آرمان به انسان هویت می‌دهد.

دیگر وقت آن است که این خواسته را از خدا داشته باشم، دستهای خود را رو به آسمان می‌گیرم و می‌گوییم:  
«خدایا! هر چه را از من می‌گیری، بگیر ولی آرمان مرا از من مگیر!».

\* \* \*

خدا به انسان استعدادها و توانایی‌های فراوان داده است، استفاده از این استعدادها نیاز به یک محرك دارد، باید چیزی انسان را به حرکت و ادارد تا او از این استعدادها بهره‌مند شود و انگیزه حرکت و رشد در او آشکار شود.

آرمان باعث می‌شود که استعدادهای انسان شکوفا شود، اگر من به آرمان و هدفی باور داشته باشم برای رسیدن به آن، تلاش می‌کنم و در مسیر رسیدن به آن، از همه توان و استعدادهای خود بهره می‌گیرم.

به راستی چرا عده‌ای از انسان‌ها، دچار رکود می‌شوند و عمر خود را تلف می‌کنند و از استعدادهای خود بهره نمی‌گیرند؟

علت، چیزی جز نداشتن آرمان نیست! کسی که آرمان ندارد زمینه استفاده از استعداد و توانایی‌های خود را ندارد، او زندگی را پوچ و تهی می‌باید و ماتم تکرار بیهوده زندگی خود را می‌گیرد. من افرادی را دیده‌ام که استعداد شاعری داشته‌اند، ولی چون آرمانی نداشته‌اند، سر از پوچی درآورده‌اند و برای همین پوچی، شعرها

سرودهاند و استعداد خود را صرف پوچگرایی کردهاند.

نمی‌دانم این سخن را بگوییم یا نه. انسان ناگزیر از آرمان است، اگر آرمانی را برای خود برنگزیند از درون به پوچی می‌رسد و یأس و ناامیدی در زندگی او را دربرمی‌گیرد، کار او به آنجا می‌رسد که پوچگرایی، آرمان او می‌شود. حکایت عجیبی است: نفی زندگی، آرمان زندگی او می‌شود. او زندگی می‌کند به عشق آن که زندگی را نفی کند.

این سخنان را نوشتتم تا هشداری برای خود من باشد، اگر برای آرمانی که انتخاب کرده‌ام، مقاومت نکنم، اگر بی‌خيال شوم و اجازه بدhem آرمان مرا از من بگیرند، آن وقت باید منتظر باشم که پوچی، آرمان من شود!

\* \* \*

من چگونه می‌توانم راه را از بیراهه تشخیص دهم؟ از کجا می‌توانم بفهمم که آیا رشد کرده‌ام و به سر منزل مقصود نزدیک شده‌ام یا این که در سراشیبی سقوط افتاده‌ام؟

وقتی من آرمان مقدس در زندگی دارم می‌توانم بفهمم آیا امروز به آرمان خود نزدیک‌تر شده‌ام یا نه؟ این آرمان است که هم هدف را به من نشان می‌دهد و هم راه را. با کمک آرمان است که می‌توانم زندگی خود را ارزیابی کنم و به خود نمره بدhem. آری، اگر آرمانی در زندگی داشته باشم متوجه می‌شوم که کجا و چه وقت از راه منحرف شده‌ام بیراهه رفته‌ام. اگر آرمان باشد، انگیزه دارم که از بیراهه جدا شوم و به راه اصلی زندگی ام باز گردم. آن کس که در زندگی آرمانی ندارد، در راه پوچی گام برمه‌دارد و به چیزی جز پوچی و نیستی نمی‌رسد.

\* \* \*

بسیاری از انسان‌ها به دنبال سودجویی می‌باشند و به منافع خود فکر می‌کنند و گاهی حقوق دیگران را پایمال می‌کنند تا به سود بیشتر برسند.

در فرهنگ اسلامی از این ویژگی به نام خودپرستی یاد شده است. خودپرستی انسان، حد و اندازه‌ای ندارد و خواسته‌های او پایانی ندارد. وقتی انسان در مسابقه لذت‌جویی شرکت می‌کند، در این مسیر به دیگران ظلم می‌کند.

برای مهار خواسته‌های انسان هیچ چیز مانند آرمان نیست. وقتی کسی برای زندگی خود آرمانی دارد، دیگر از مسابقه لذت‌جویی کنار می‌کشد. چنین انسانی از درون مهار می‌شود و تمام جزئیات زندگی اش زیر نفوذ آرمان او قرار می‌گیرد.

کسی که آرمان مقدسی دارد به جایگاه خود در جهان هستی پی می‌برد و استعدادهای خود را در لذت‌جویی بیشتر تباہ نمی‌کند.

یک آرمان مقدس می‌تواند به انسان این آگاهی را بدهد که در جهان هستی چه جایگاهی دارد و در سایه این آگاهی، انسان از اسارت خواهش‌های نفسانی و لذت‌های بی‌پایان آزاد می‌شود. کسی که آرمان مقدس دارد دیگر استعدادها و توانایی خود را بر روی لذت بیشتر متمرکز نمی‌کند.

\* \* \*

تا اینجا از انسان به عنوان یک فرد سخن گفتم، اکنون می‌خواهم رابطه آرمان و جامعه را بررسی کنم:

یک جامعه وقتی به رشد واقعی می‌رسد که برای خود آرمانی داشته باشد، آن وقت است که همهٔ تلاش مردم برای رسیدن به آن آرمان خواهد بود و اینجاست که پویایی در جامعه موج می‌زند، اگر جامعه‌ای نداند چه می‌خواهد و به کجا می‌رود،

چگونه می‌خواهد مسیر رشد را بپیماید؟ جامعه بی‌آرمان، جامعه بدون امید است و دیر یا زود به سرشیبی سقوط می‌افتد.

تکنولوژی نمی‌تواند به جامعه، آرمان بددهد، تکنولوژی یک وسیله است، ابزار است. ابزار که نمی‌تواند راه را مشخص کند.

در اینجا مثالی می‌زنم: یک نویسنده برای این که بتواند بنویسد نیاز به قلم دارد، شاید یک نفر بهترین و گران‌ترین قلم را در دست داشته باشد، اما قلم یک ابزار است، ابزار که نمی‌تواند بنویسد، این نویسنده است که برای آرمان خود، قلم را در دست می‌گیرد و می‌نویسد. این آرمان است که می‌نویسد نه قلم! اگر از یک نویسنده، آرمانش را بگیرند و هزاران قلم هم به او بدهند، او نمی‌تواند بنویسد.

جامعه من باید بداند که تکنولوژی نمی‌تواند به او هویت راستین بددهد، ممکن است یک جامعه به ظاهر، پیشرفته باشد و از تکنولوژی برخوردار باشد، اما از درون به پوچی‌ها و نابسامانی‌ها رسیده باشد.

\*\*\*

انسان همواره می‌خواهد بداند از کجا آمده است؟ چرا آمده است؟ به کجا می‌رود و چرا می‌رود؟ پاسخ به این سؤال‌ها از نیازهای اساسی انسان است. کسی که به پاسخ این سؤال‌ها نرسد، هویت خود را گم کرده است و نمی‌داند موقعیتش در جهان هستی چیست.

وقتی من گفتم جواب این سؤالات، نیاز اساسی انسان است، تو در فکر فرو رفتی. افرادی را دیده‌ای که به این سؤالات بی‌توجه بوده‌اند و در جستجوی جواب نبوده‌اند، پس چگونه ممکن است جواب این سؤالات، یک نیاز اساسی باشد؟ انسان از چیزی

که نیاز اساسی است، هرگز غافل نمی‌شود، پس چرا گروه زیادی از مردم این سؤال‌ها را از یاد می‌برند؟

نباید انتظار داشته باشی که هر کس در کوچه و بازار فریاد برآورد که من از کجا آمده‌ام، برای چه آمده‌ام به کجا می‌روم. این سؤال‌ها در درون انسان‌ها مطرح می‌شود و انسان را از درون برای پاسخ‌گویی می‌شوراند. هر انسانی که لحظاتی با خود خلوت کند به این سؤالات می‌رسد، ولی عده زیادی خود را به غفلت می‌زنند و سرگرم جلوه‌های پرفربیب دنیا می‌شوند.

\* \* \*

انسان موجودی آرمان‌گرا می‌باشد و بدون داشتن آرمان نمی‌تواند زندگی مطلوبی داشته باشد. انسان‌ها در طول تاریخ همواره آرمان‌های مختلفی را برای خود در نظر گرفته‌اند و به وسیله آن زندگی خویش را معنا بخشیده‌اند. بعضی از آن آرمان‌ها چنین است: علم، ثروت، شهرت، عشق و زیبایی، رفاه، لذت.

اکنون به بررسی این آرمان‌ها می‌پردازم و درباره آن سخن می‌گویم:

\* آرمان اول: علم

گروهی از انسان‌ها، علم را هدف و آرمان خویش قرار می‌دهند، در ارزش علم هیچ شکی نیست ولی مساله این است که عده‌ای رسالت علم را از یاد می‌برند. علم برای آن ارزش دارد که دردی از جامعه را درمان کند و دیگران از آن بهره ببرند.

گاهی همه تلاش خود را صرف این می‌کنم که بر دانشمن بیفزایم یا آثار بیشتری از خود باقی گذارم و به شهرت برسم. در این صورت از جامعه و دردهای آن غافل شده‌ام و به بیماری شهرت‌طلبی گرفتار شده‌ام و به اسم علم در جستجوی شهرت هستم.

علم و دانشی که با عمل همراه باشد می‌تواند مایه سعادت شود، اگر من همه چیز را  
بدانم ولی رسالت علم را فراموش کنم، همانند یک دائرۀ المعارف متّحرک خواهم بود!

\* آرمان دوم: ثروت

گروه زیادی ثروت را آرمان خود قرار می‌دهند و برای رسیدن به آن تلاش فراوان  
می‌کنند. در تاریخ، افراد زیادی جان خود را برای به دست آوردن ثروت بیشتر از  
دست داده‌اند.

ثروت می‌تواند وسیله‌ای برای زندگی بهتر باشد، اما ثروت آن قدر شایستگی ندارد  
که آرمان زندگی بشود، عشق به ثروت باعث می‌شود که انسان به جنبه‌های دیگر  
زندگی بی‌توجهی کند و کار به آنجا می‌رسد که انسان همه استعداد و توان خود را  
برای این امر صرف می‌کند.

ثرות دنیا هر چقدر هم زیاد شود، نمی‌تواند به انسان آرامش بدهد زیرا مرگ در  
چند قدمی اوست، دنیا به هیچ‌کس وفا نکرده است و انسان سرانجام باید با دست  
حالی روانه خانه قبر شود.

\* آرمان سوم: شهرت

عده‌ای هم شهرت را آرمان خود قرار می‌دهند و همه تلاش خود را برای این  
نام‌آوری بیشتر اختصاص می‌دهند. ولی گاهی فردی به خاطر عوامل غیر اختیاری  
مشهور می‌شود و این شهرت ارزشی ندارد زیرا نشانه شایستگی نمی‌باشد. از طرف  
دیگر چه بسیار کسانی بوده‌اند که زمانی مشهور بوده‌اند ولی با تغییر شرایط، موقعیت  
خود را از دست دادند، در دنیا هیچ‌چیز ثابت نمی‌ماند. کسی که شهرت، آرمان او بوده  
است و به آن رسیده است، وقتی آن را از دست می‌دهد و روزگار گمنامی او فرا

می‌رسد، رنج زیادی می‌برد. تاریخ، پر از حسرت و درد کسانی است که چند صباحی مشهور شدند ولی روزگار با آنان چنان کرد که در گوشۀ خانه‌ها فراموش شدند و کسی از آنان سراغی نگرفت و در اوج غربت و تنهايی، جان دادند.

#### \* آرمان چهارم: عشق و زیبایی

عده‌ای هم رسیدن به معشوق خود را آرمان خود قرار می‌دهند و برای وصال او از هیچ کوششی فروگذار نمی‌کنند. آنان حاضر هستند همه چیز خود را فدا کنند تا به معشوق خود برسند.

این حالت بیشتر در دوران جوانی مشاهده می‌شود، اگر این حالت مدت زیادی ادامه پیدا کند انسان را از حالت تعادل روانی خارج می‌کند.

معشوق هر چقدر هم زیبا باشد با گذشت زمان، زیبایی‌اش را از دست می‌دهد، آن وقت است که انسان می‌فهمد که این معشوق ارزش نداشت که همه چیز را فدای او کند. نکته دیگر این که وصال، قتلگاه عشق است، کسی که برای رسیدن به معشوق بی‌تابی می‌کند وقتی مدتی از وصال گذشت، عشق را فراموش می‌کند و آن وقت است که عیوب‌های معشوق به چشم می‌آید.

#### \* آرمان پنجم: رفاه

بسیاری از انسان‌ها هدفی جز رسیدن به رفاه و آسایش ندارند، آنان همه سعی و تلاش خود را به کار می‌برند تا زندگی مجلل برای خود، دست و پا کنند، آنان خیلی دیر می‌فهمند که فراهم کردن امکانات بیشتر نمی‌تواند به زندگی معنا بدهد. وقتی کسی همه امکانات را به دست آورد و به رفاه رسید، آن وقت تازه از خود می‌پرسد: این زندگی همراه با رفاه برای چیست؟ معنای آن چیست؟

اگر روزگاری همه انسان‌ها به رفاه کامل برسند و جهان از فقر و تنگدستی خالی

شود، باز انسان‌ها به دنبال این سؤال خواهند بود که از کجا آمده‌ایم و چرا آمده‌ایم و به کجا می‌رویم؟

اگر رسیدن به رفاه می‌توانست آرمان زندگی باشد، پس چرا گروه زیادی از ثروتمندان به پوچی رسیده‌اند؟ چرا عده‌ای از آنان خودکشی کرده‌اند؟ چرا عده‌ای از آنان در جستجوی آرمان دیگری بوده‌اند تا با آن به آرامش برسند؟ افسوس که عده‌ای فریب جلوه‌های دنیا را می‌خورند و همه عمر خود را صرف رسیدن به رفاه بیشتر می‌کنند و زمانی از خواب بیدار می‌شوند که دیگر فرصتی باقی نمانده است، مرگ در چند قدمی آنان است و آنان باید همه آنچه را به دست آورده‌اند، رها کنند و روانه قبر بشونند.

#### \* آرمان ششم: لذت

عده‌ای هم خوشگذرانی و لذت‌جویی را آرمان خود قرار داده‌اند، آنان به عیش و نوش‌ها و لذت‌های زودگذر فکر می‌کنند و زندگی خود را به بازی و شوخی می‌گیرند، آنان هرگز نمی‌توانند به قلمرو زندگی برتر دست بیابند.

نکته مهم این است که وقتی لذت‌جویی از حد و اندازه بگذرد، سرانجام انسان را خسته می‌کند و دلزدگی برای او پیش می‌آورد. از طرف دیگر وقتی که انسان به سن پیری رسید دیگر توان لذت‌جویی در او باقی نمی‌ماند و آن وقت است که او به پوچی می‌رسد.

از این شش آرمان سخن گفتم؛ علم، ثروت، شهرت، عشق و زیبایی، رفاه، لذت. اکنون وقت آن است که از بهترین آرمان‌ها یاد کنم. به راستی چه آرمانی بهتر از کشف معنای زندگی؟ این آرمان، پاسخ به نیاز درون انسان است و به انسان هویت

می بخشد. من می خواهم از هویت واقعی انسان سخن بگویم...

\* \* \*

ثروت، شهرت، و رفاه... فایده‌های زیادی دارند، اما خالی از عیب نیستند، ثروت می‌تواند باعث رفع نیازهای من بشود، اما نمی‌تواند به زندگی معنای واقعی ببخشد، برای مثال افراد زیادی در اوج ثروت به پوچی رسیده‌اند.

آرمان واقعی باید از هر نقص و عیبی به دور باشد و موقعیت مرا در جهان هستی بیان کند و جواب سوال‌های اساسی مرا بدهد. من باید آرمانی را انتخاب کنم که به من بگوید از کجا آمدہ‌ام، چرا آمدہ‌ام، به کجا می‌روم و چرا می‌روم؟ آرمان‌هایی همانند ثروت و رفاه و لذت... هرگز نمی‌توانند به این سوال‌ها پاسخی بدهنند. بهترین آرمان، آرمان فلسفه زندگی است، فلسفه زندگی چیزی جز سیر به سوی خدا نیست. حرکت به سوی خدا. این راز زندگی و معنای آن است. این جواب معمای بزرگ بشر است. من باید این آرمان را برای خود برگزینم. آری، سیر به سوی خدا، آرمان من است و این همان فلسفه زندگی من است.



آیا زندگی معنا و مفهومی دارد؟ آیا من می‌توانم برای بودن خودم، دلیلی پیدا کنم و  
بر اساس آن دلیل، زندگی را بازرسش بیابم؟ آیا زندگی، ارزش زیستن دارد یا نه؟  
این‌ها سؤال‌های دیگری است که ذهن خیلی از افراد را به خود مشغول کرده است و  
در این باره سخن‌های زیادی گفته شده است. برای یک مسلمانی که به قرآن باور  
دارد، این سؤالات حل شده است زیرا قرآن پاسخ همه آن‌ها را داده است.  
من بر اساس قرآن زندگی را تفسیر می‌کنم، من آموخته‌ام که سیر به سوی خدا و  
رسیدن به رضایت و خشنودی او، دلیل زندگی است. انسان به این دنیا آمده است تا  
رشد کند و به کمال برسد و بار دیگر به ملکوت بازگردد. در اینجا می‌خواهم به  
حکایت ماهی دریا اشاره کنم که در پهنه‌ای آب دریا شناور بود و به دنبال آب می‌گشت  
و نمی‌دانست آب چیست، وقتی او لحظه‌ای از آب جدا شد، قدر آب را دانست و آن را  
شناخت.

من از کودکی با فرهنگ اسلامی خوگرفته‌ام، زندگی را معنادار یافته‌ام، به خدا ایمان داشته‌ام، اما قدر این ایمان را ندانستم. من خیال می‌کدم که پاداش ایمان، فقط بهشت است و در انتظار بهشت بودم، من خیلی دیر فهمیدم که ایمان همین دنیای مرا زیبا می‌کند و به زندگی من، معنا می‌دهد.

وقتی من رنج کسانی که به بدینی و پوچگرایی رسیده‌اند را بخوانم، وقتی من از حسرت‌ها و دردهای آنان باخبر شوم، آن وقت می‌فهمم ایمان به خدا در همین دنیا به من پاداش می‌دهد، وای بر من که سال‌های سال در بهشت معناگرایی، زندگی کرده‌ام ولی می‌گفتم بهشت کجاست...

\* \* \*

در فرهنگ غرب، آمار خودکشی‌ها و شوخي گرفتن زندگی روز به روز زيادتر می‌شود، انسان امروزی که در اوج تکنولوژی ايستاده است لحظه به لحظه به زندگی بي توجه‌تر می‌شود و از آن سرخورده‌تر می‌گردد.

انسان غربي از زندگی به سته آمده است، او نمی‌داند چرا و به چه علت باید زندگی کند، او به همه چيز می‌اندیشد جز به حقیقت زندگی!  
پوچگرایان از بی‌معنا بودن زندگی ناله سرداده‌اند، آنان به نمایندگی از هزاران هزار انسانی سخن گفته‌اند که میان چرخ‌های زندگی صنعتی، خود را گم کرده‌اند و امیدی به نجات خود ندارند.

آری، انسان با رشد علم و صنعت، شیفته آن شد و علم و صنعت را معبد خود قرار داد، ولی جنگ‌ها و دگرگونی‌های اجتماعی نشان داد که علم نمی‌تواند دردهای بشر را درمان کند، اينجا بود که او دچار سرخورده‌گی شد، از طرف ديگر مكتب ماديگری تلاش کرد تا ايمان به خدا را از زندگی انسان‌ها دور کند، بعد از آن، ارزش‌های انسانی

و روابط عاطفی انسان‌ها هم از هم گستالت است. نتیجه آن شد که انسان خود را در جهان، غریب و بیگانه حس کند.

ماهی دریا می‌گفت: آب کجاست؟ باید او را از دریا جدا کرد تا قدر آب را بداند. اکنون وقت آن است که مرا هم از باور خودم جدا کنید، من باید با کسانی آشنا شوم که فریاد پوچی برآورده‌اند تا با درد و غم آنان آشنا شوم، بعد از آن است که قدر ایمان به خدا را بیشتر خواهم دانست.

\* \* \*

«صادق هدایت» نویسنده‌ای ایرانی است. او در کتاب‌های خود از پوچی سخن گفته است، او در سال ۱۳۳۰ هجری شمسی خودکشی کرد. وقتی نوشته‌های او را می‌خوانیم می‌بینیم او از غربت و تنها‌یی درونی رنج می‌برد، رنجی که ناشی از غربت و بیگانگی او در هستی و رها شدن او در جهان است. او در داستان‌های خود، پوچی‌گرایی را ترویج کرد. او انسان را موجودی بیگانه از جهان می‌داند که به امور پوچ و بیهوده سرگرم می‌شود و سرانجام این پوچی به اوج می‌رسد، آن وقت است که انسان باید خود را خلاص کند و خودکشی نماید.

او چنین می‌گوید: «آیا سرتاسر زندگی یک قصه مُضحك، یک مثل باور نکردنی و احمقانه نیست؟ کاش می‌توانستم مانند زمانی که بچه و نادان بودم، آهسته بخوابم، خواب راحت و بی‌دغدغه».<sup>۱</sup>

او مرگ و نیستی را علاج بن‌بست‌های زندگی می‌داند و چنین می‌نویسد: «مرگ

یک خوشبختی و یک نعمتی است که به آسانی به کسی نمی‌دهند».<sup>۱</sup>

او به آنجا می‌رسد که مرگ را هم دشمن خود می‌پنداشد و می‌گوید: «به کسی که دستش از همه جا کوتاه بشود می‌گویند: برو سرت را بگذار و بمیر! اما وقتی مرگ هم آدم را نمی‌خواهد، وقتی مرگ هم پشتیش را به آدم می‌کند... همه از مرگ می‌ترسند و من از زندگی خودم. چقدر هولناک است وقتی که مرگ، آدم را نمی‌خواهد».<sup>۲</sup>

سپس او چنین می‌گوید: «خودکشی با بعضی‌ها هست، در خمیره و نهاد آنهاست. آری، سرنوشت هر کس روی پیشانی اش نوشته شده، خودکشی هم با بعضی‌ها زاییده شده».<sup>۳</sup>

او سال‌ها پیش از آن که خودکشی کند، خود را موجودی مرده می‌پنداشت. این سخن اوست: «من همیشه زندگانی را به مسخره گرفتم، دنیا و مردم به چشمم یک بازیچه، یک ننگ، یک چیز پوج و بی‌معنا است». سپس چنین می‌گوید: «باید بروم، بیهوده است، زندگانیم واژده شده، بی‌خود، بی‌صرف، باید هر چه زودتر کلک را کند و رفت، هر چه فکر می‌کنم هیچ‌چیز مرا به زندگی وابستگی نمی‌دهد».<sup>۴</sup>

او در شناخت معماه آفرینش به بن‌بست رسیده بود و نتوانسته بود هدف هستی خود را بیابد، او در شرح حال یکی از شخصیت‌های داستانش چنین می‌گوید: «یک جور نفرین، یک جور بعض‌گنگ نسبت به بیدادی خالق و دین و همه مردمان حس کرد. یک نوع کینهٔ مبهم نسبت به پدر و مادرش حس کرد که او را با این ریخت و

---

۱. همان ص ۳۶.

۲. زنده به گور ص ۱۰.

۳. همان ص ۱۰.

۴. همان ص ۲۷، ۳۱.

هیکل، پس انداخته بودند. اگر هرگز به دنیا نیامده بود، به کجا برمی خورد؟<sup>۱</sup>.

\* \* \*

از قدیم گفته‌اند: «در خانه اگر کس است، یک حرف بس است»، لازم نیست من با دهها نویسنده پوچگرا آشنا شوم، فعلاً سخنان صادق هدایت مرا کفايت می‌کند.<sup>۲</sup> به راستی چرا او این چنین از پوچی و بیهودگی نوشت و دیگران را به آن دعوت کرد؟ او از دین و مذهب جدا شده بود و همسر و رفیقی هم نداشت تا در گرداب رنج‌ها به آنها پناه ببرد. اگر او قلبی سرشار از ایمان داشت می‌توانست از رنج‌های تنها‌ی و بی‌پناهی نجات پیدا کند.

درد او، درد بی‌آرمانی است، درد انسانی است که خود را در جهان بی‌یاور می‌باید، درد کسی است که نمی‌تواند موقعیت خودش را در جهان پیدا کند، درد بیگانه است که خود را در جهان بیهوده می‌پنдарد.

او درک درستی از دین و مذهب نداشت، شناخت او از دین، همان خرافاتی است که عده‌ای از خدا و دین دارند. اگر او حقیقت ایمان به خدا را می‌شناخت و از روی آگاهی به دین رو می‌آورد، هرگز دچار احساس تنها‌ی و اضطراب نمی‌شد.

او راه کسانی را پیمود که قبل از او از بدینی نسبت به زندگی و پوچی آن سخن گفته بودند، کمتر نویسنده‌ای را همانند او می‌توان پیدا کرد که این‌گونه افکار پوچگرایان را در یک جا جمع کرده باشد. او استعداد و ذوق داستان‌نویسی خود را در راه پوچگرایی

---

۱. سگ ولگرد ص ۷۳

۲. دو کتاب او به نام‌های «زنده به گور» و «بوف کور» بیش از همه کتاب‌هایش پیام آور پوچی می‌باشند.

به کار برد، آری، کسی که در زندگی آرمانی نداشته باشد، پوچی، آرمان او می‌شود و برای آن می‌نویسد.

\* \* \*

صادق هدایت سرانجام خودکشی کرده، خودکشی او نشان از این داشت که او نتوانسته بود معماً زندگی را حل کند. خودکشی وقتی روی می‌دهد که کسی مشکلی داشته باشد و دیگر حل آن مشکل را غیرممکن بداند.

وقتی کسی هیچ راه حلی برای مشکل خود پیدا نکند، ممکن است دست به خودکشی بزند. ذهن انسان وقتی به مشکلی برخورد می‌کند، سعی می‌کند آن را حل کند، ولی وقتی حل کردن آن مشکل، غیرممکن جلوه کرد، اینجاست که ذهن تصمیم می‌گیرد تا حل کننده مشکل را نابود کند و آن وقت است که خودکشی روی می‌دهد. آری، وقتی که یأس و نامیدی به اوج خود برسد، وقتی انسان در زندگی به بن‌بست و پوچی رسیده باشد، وقتی انسان هیچ‌چیز و هیچ‌کس را شایسته دل‌بستن نیابد، آن وقت است که خودکشی به عنوان تنها راه نجات آشکار می‌شود.

آری، انسانی که به خدا باور دارد، در اوج نامیدی به خدا پناه می‌برد و از او کمک می‌طلبد، ولی کسی که در زندگی امروزی رها می‌شود و خدا و مذهب را از زندگی خود کنار می‌گذارد، دچار یأس و نامیدی می‌شود، او دیگر آرمان مقدسی ندارد که به آن دل بینند.

انسان نیاز به یک مذهب دارد تا آن مذهب، زندگی را برای او معنا کند و به سؤالات او پاسخ دهد و راه و جهت حرکت را به او نشان دهد.

\* \* \*

خیلی‌ها به من می‌گفتند که باید مسیر خودت را از خداشناسی آغاز کنی، آنها این

مسئله را برایم مطرح می‌کردند و از من می‌خواستند تا زمانی که پاسخ این مسئله را نیافتهام مسیر کمال را نپوییم، مذکورها گذشت تا من فهمیدم که خدا، مسئله اول من نیست، خدا جواب سؤال‌های دیگر من است، خدا حل مسئله‌های من است.

اصلًاً چرا خدا مطرح می‌شود؟

خدا مطرح می‌شود برای جواب‌گویی به مسئله خلفت انسان و جهان. باید دقّت زیادی نمود، به راستی که خدا سؤال نیست، جواب است. وقتی من وجود خودم را درک کردم، جهان هستی را دیدم، وسعت زمین و آسمان را فهمیدم، سؤال می‌کنم که این‌ها را که آفریده است؟ من دنبال جواب این سؤال خود می‌گردم.

انسان و جهان دو سؤال من هستند و من با جواب به این دو سؤال به خدا می‌رسم. اگر به خدا باور نداشته باشم، نمی‌توانم انسان و هستی را تحلیل کنم، مگر می‌شود این جهان با این عظمت، آفریننده‌ای نداشته باشد.

\* \* \*

اگر من خدا را قبول نداشته باشم، اصلًاً چرا زنده باشم؟ برای خوردن و خوش بودن؟ اگر دین در زندگی من نباشد، من به چه عشق و شوری زندگی کنم؟ بدون دین، زندگی من چیزی جز مسیر آشپزخانه و دستشویی نخواهد بود، زندگی من همانند زندگی یک حیوان خواهد بود. آیا برای این نوع زندگی، من نیاز به این همه سرمایه دارم؟

کسانی که از دین جدا شده‌اند به رفاه و ثروت و قدرت و صنعت رسیده‌اند، اما همان افراد به عصیان و پوچی‌ها رسیده‌اند و سر از کوچه خودکشی درآورده‌اند، آنان وقتی از

همه لذت‌های حیوانی سیر شدند دیگر دلیلی برای ماندن نیافتند و به مرگ پناه برداشتند.

هر چقدر که علم، بیشتر به عظمت هستی پی‌ببرد، انسان بیشتر خسته می‌شود و مسئله ای او بیشتر می‌شود، او با خود فکر می‌کند و از خود می‌پرسد که این جهان با این عظمت، چرا آفریده شده است؟ این ایمان به خداست که جواب این سؤال را می‌دهد، کسی که این ایمان را ندارد به پوچی می‌رسد.

این دین است که هستی را از بن‌بست و انسان را از پوچی‌ها نجات می‌دهد. دین استعدادهای بزرگ انسان را پیش چشم می‌آورد و این استعدادها را شکوفا می‌کند و او را رهبری می‌کند و او را از اسارت‌ها و بت‌پرستی‌ها جدا می‌کند تا قدرت و علم و صنعت او را به بن‌بست نرساند.

آری، دین در انسان آن باور را می‌سازد تا بتواند بار ثروت و قدرت و صنعت را به دوش بکشد و به این‌ها جهت بدهد. انسانی که می‌خواهد به کمال برسد و به خدای خود نزدیک شود، در این دنیا چند روزی مهمان است، این دنیا، منزلگاه اوست، او از امکانات این دنیا بهره می‌گیرد و مسیر کمال را ادامه می‌دهد.

\* \* \*

آیا مرگ انسان را به سوی نیستی می‌برد؟ عده زیادی وقتی به مرگ فکر کرده‌اند و دیدند که زندگی دنیا، دیر یا زود به پایان می‌رسد و همه خوشی‌های آن نابود می‌شود و مرگ بین آنان و عزیزانشان فاصله می‌اندازد، اینجا بود که آنان به نامیدی یا پوچی رسیدند.

فقط کسی می‌تواند با اندیشه مرگ از پوچی و نامیدی رهایی یابد که به جهان پس از مرگ و روز قیامت باور داشته باشد و بداند که مرگ، دریچه‌ای به سوی دنیای بهتر

و برتر است. آری، مرگ پلی است بین این جهان و جهان دیگر. مرگ، پایان زندگی نیست.

پرفسور «یونگ»، یک روانشناس بود، او می‌گوید: «بیشتر کسانی که نزد من می‌آیند، افراد با تحصیلات بالا می‌باشند که دردی بزرگ آنان را رنج می‌دهد، این درد بزرگ، پوچی و نامفهومی و بی‌معنا بودن زندگی آنان است. انسان امروزه حیران و سرگشته است و در جستجوی روح خود است و تا زمانی که مذهب نباشد او به آرامش نمی‌رسد. بی‌مذهبی باعث پوچی و بی‌معنایی زندگی می‌شود».<sup>۱</sup>

آری، کسی که ماده‌گرا است فکر می‌کند که همه پدیده‌های هستی از روی تصادف و به دست طبیعت کور و کر به وجود آمده است. چنین کسی مرگ را پایان انسان می‌داند. او زندگی را چیزی جز تکرارهای بی‌نتیجه نمی‌بیند و به ملالت و خستگی و بیهودگی می‌رسد. او نمی‌تواند به معماه آفرینش دست یابد و نمی‌تواند بفهمد که از کجا آمده است و چرا آمده است و به کجا خواهد رفت.

\* \* \*

اعتقاد به خدا بزرگ‌ترین نقطه‌ای است که من می‌توانم به آن تکیه کنم، وقتی با خدا ارتباط می‌گیرم و با او مناجات می‌کنم، آرامشی به قلب من می‌آید و زندگی من، عمق پیدا می‌کند. ارتباط با خدا به من نیرو می‌دهد تا بتوانم سختی‌ها و مشکلات را تحمل کنم و بر آنان پیروز شوم.

عده‌ای به زندگی با بدینی می‌نگرند و فریاد اعتراض بر می‌آورند که چرا زندگی

---

۱. فلسفه آفرینش، نوشته عبدالله نصری ص ۱۵۶.

همراه با درد و رنج است. آنان به دنبال یک زندگی راحت و آسوده‌اند، آنان فراموش کرده‌اند که بسیاری از دردها و رنج‌ها، وسیله‌ای برای تکامل انسان می‌باشند، انسان فقط هنگامی می‌تواند مسیر کمال را بپماید که در برابر جریان‌های مختلف قرار گیرد و به انتخاب بپردازد. تنها در میان رنج‌ها و گرفتاری‌های زندگی است که مس وجود انسان، طلا می‌شود.

تا رنج و درد نباشد، خوشی و شادمانی، معنا و مفهومی ندارد، زشت‌ها همواره نمایشگر زیبایی‌ها می‌باشند. انسان فقط هنگامی ارزش زیبایی‌ها را درمی‌یابد که با سختی‌ها و زشتی‌ها رویرو شده باشد. اگر سرتاسر زندگی راحتی و خوشی بود، دیگر خوشی معنایی نداشت و زندگی به صورت یک پدیده یکنواخت و خسته‌کننده به نظر می‌آمد.

\* \* \*

در اینجا خاطره‌ای را نقل می‌کنم: به کارگاه آجرپزی رفته بودم تا یکی از دوستانم را ببینم. در آنجا بود که با تولید آجر بیشتر آشنا شدم.

من همیشه خیال می‌کردم که برای تهیّه آجر، ماده‌ای مثل چسب به خاک اضافه می‌کنند تا آجر محکم شود. در آنجا دیدم که کارگران خاک را فقط با آب مخلوط می‌کنند تا گل درست شود. بعد آن گل را قالب می‌گیرند و به شکل آجر درمی‌آورند و سپس آن را در آفتاب قرار می‌دهند تا خشک شود.

این آجرها بسیار سست بودند و حتی اگر باران بر روی آنها می‌بارید شکل خود را از دست می‌دادند و دوباره به همان خاک تبدیل می‌شدند.

دوستم برای من توضیح داد که همین آتشِ داغ باعث می‌شود تا این آجرها محکم و بادوام شوند، در واقع ارزشی که آجر دارد به خاطر همین آتش است.

آن روز متوجه شدم هر آجری که به شعله آتش نزدیک‌تر باشد محکم‌تر می‌شود و  
هر آجری که از آتش دور باشد سست است.

یکی از کارگرها آجری را به من نشان داد و گفت: اگر بتوانی این آجر را با کلنگ  
 بشکنی به تو جایزه می‌دهم! این آجر از بتن و سیمان، محکم‌تر است زیرا بسیار  
 نزدیک آتش بوده است.

آن روز من به فکر فرو رفتم و به یاد بلاها و سختی‌هایی که در زندگی پیش می‌آید  
 افتادم. به راستی، این مشکلات هستند که انسان را می‌سازند و محکم می‌کنند.

بارها شنیده بودم که خدا هر کس را بیشتر دوست دارد بلای بیشتری برای او  
 می‌فرستد. بلا و سختی‌ها همان آتشی است که باعث می‌شود ما قیمت پیدا کنیم،  
 ارزش پیدا کنیم و ساخته بشویم.

آری، روح انسان فقط در کوره بلا است که می‌تواند از ضعف‌ها و کاستی‌های خود  
 آگاه شود و به اصلاح آنها بپردازد. بلا چیز بدی نیست، بلا باعث می‌شود تا از دنیا دل  
 بکنیم و بیشتر به یاد خدا باشیم و به درگاه او رو آورده و تصرّع کنیم. اگر بلا نباشد دل  
 ما برای همیشه اسیر دنیا می‌شود، ارزش ما کم و کمتر می‌شود، این بلاست که  
 دل‌های ما را آسمانی می‌کند.



آیین‌های که در هند رواج دارند، دنیا را بی‌ارزش و بی‌اهمیت جلوه می‌دهند و گوشه‌گیری و کناره‌جویی را به پیروان خود یاد می‌دهند. آنان با بدینی به دنیا نگاه می‌کنند و بر این باورند اگر کسی به دنیا ارزش بدهد به سوی تباہی و فساد خواهد رفت.

آنان راه سعادت را در بی‌توجهی به دنیا معرفی می‌کنند. در بعضی از این آیین‌ها برنامه ریاضت‌های سخت پیشنهاد می‌شود، هدف از این ریاضت‌ها، گریز و فرار از دنیا و دنیاخواهی است. آنان از پیروان خود می‌خواهند هرگز ازدواج نکنند. این یک نوع نگاه به دنیا می‌باشد. اسلام با این نوع نگاه به شدت مخالف است.

\* \* \*

در سوره اعراف آیه ۳۲ چنین می‌خوانم که خدا به بندگانش نعمت‌های زیادی داده است و از آنان می‌خواهد تا از آن خوارکی‌ها بخورند و از آشامیدنی‌ها بیاشامند و زیاده‌روی نکنند که او کسانی که اسراف می‌کنند را دوست ندارد.

عده‌ای خیال می‌کردند که اگر از نعمت‌های دنیا بهره نبرند، به خدا نزدیک می‌شوند، آنان غذاهای خوب نمی‌خورند، لباس زیبا به تن نمی‌کردند و به طور کلی دنیا را ترک کرده بودند، آنان فکر می‌کردند که زندگی زاهدانه همین چیزی است که آنان انتخاب کرده‌اند.

خدا به پیامبر دستور می‌داد تا به آنان چنین بگوید: «چه کسی زینت‌ها و نعمت‌هایی که خدا برای بندگانش آفریده است را حرام کرده است؟». آری، زهد واقعی این است که من از نعمت‌های دنیا استفاده کنم، اما دل به دنیا نبندم، هنر این است که برای زندگی بهتر خود و دیگران تلاش کنم و ثروتی فراهم سازم ولی اسیر دنیا و ثروت خود نشوم.

\* \* \*

مجلس زنانه بود، همسر این مطعون کنار همسر پیامبر نشسته بود، همسر پیامبر نگاهی به او کرد، خیلی تعجب کرد. به راستی چرا همسر این مطعون به خود رسیدگی نمی‌کند، مگر یک زن مسلمان، وظیفه ندارد خودش را برای شوهرش زینت کند؟ همسر پیامبر رو به او کرد و گفت:

– چرا به خودت نمی‌رسی؟ چرا در وظیفه‌ات کوتاهی می‌کنی؟

– برای چه کسی آرایش کنم و به خود برسم؟

– معلوم است، برای شوهرت.

– چه حرف‌ها می‌زنی! شوهر من مددی است که مرا ترک کرده است و به رهبانیت رو آورده است. او مددی قبل قسم خورد که هرگز رابطه جنسی نداشته باشد.

– این مطعون چنین قسمی خورده است؟

– آری، او با دو دوست دیگرش تصمیم گرفته‌اند تا از لذت‌های حلال دنیا هم دوری کنند. یکی از آنان قسم خورده است که هرگز شبها نخوابد، دیگری عهد کرده است تا آخر عمر، هر روز، روزه بگیرد، شوهر من تصمیم گرفته است که زندگی زناشویی را رها کند.

– من این ماجرا را به پیامبر خبر می‌دهم.

\* \* \*

خبر رسید که پیامبر از همه مسلمانان خواسته است تا به مسجد بیایند، وقتی همه در مسجد جمع شدند، او رو به مسلمانان کرد و چنین فرمود: «چرا عده‌ای از شما حلال خدا را بر خود حرام کرده‌اند؟ من پیامبر شما هستم، این شیوه زندگی من است، هر کس از شیوه من پیروی نکند، از من نیست، من قسمتی از شب را می‌خوابم، همه روزها را هم روزه نمی‌گیرم، زندگی زناشویی دارم. چه کسی به شما گفته است که رهبانیت پیشه کنید و ترک دنیا نمایید، این کارها در آیین و دین من نیست». همه به سخنان پیامبر گوش دادند، آن‌ها فهمیدند که اسلام، دینی است که جمع بین دنیا و آخرت کرده است، مسلمان واقعی کسی است که به اندازه نیاز طبیعی خود به دنیا توجه دارد و هرگز از آن غافل نمی‌شود.

در آن هنگام خدا آیه ۸۷ سوره مائدہ را بر پیامبر نازل کرد: «ای کسانی که به من ایمان آورده‌اید، آنچه من بر شما حلال کرده‌ام، بر خود حرام نکنید، از اندازه و حدّی که برای شما بیان کرده‌ام، تجاوز نکنید که من کسانی را که از حد تجاوز کنند، دوست نمی‌دارم، از غذاهای پاک و حلالی که روزی شما کرده‌ام، بخورید و از نافرمانی من پرهیز کنید».<sup>۱</sup>

---

۱. سوره مائدہ، آیه ۸۷ - ۸۹

اینجا بود که آن سه نفر تصمیم گرفتند به زندگی عادی خود بازگردند. آنان می‌خواستند تا با رهبانیت و ترک دنیا، رضایت خدا را کسب کنند، اما فهمیدند که رضایت خدا در پیروی از شیوه‌های است که پیامبر بیان کرده است. اگر من بخواهم به سعادت و رستگاری و کمال برسم، باید از شیوه زندگی پیامبر پیروی کنم.

\* \* \*

ترک دنیا، دیدگاه کسانی است که از آئین‌های هند پیروی می‌کنند و این دیدگاه در اسلام نهی شده است، یک مسلمان هرگز دنیا را بی‌ارزش و بی‌اهمیت نمی‌داند. از طرف دیگر، عده زیادی دنیا را همه حقیقت می‌دانند و بر این باورند که بعد از مرگ، نیست و نابود می‌شوند برای همین به دنیا بیش از بیش اهمیت می‌دهند. آنان تا آنجا که می‌توانند از فرصت‌ها برای رسیدن به هوس‌ها و لذت‌ها بهره می‌گیرند و هدف انسان را کام‌جویی بیشتر در دنیا معرفی می‌کنند. آنان انسان کامل را کسی می‌دانند که بیشتر و بهتر بتواند از دنیا لذت ببرد. در زندگی آنان چیزی غیر از هوس و لذت به چشم نمی‌خورد.

اکنون این سؤال را مطرح می‌کنم: اگر هدف از زندگی انسان این است پس فرق او با حیوانات چیست؟ اگر کسی به استعدادهای درونی خود توجه کند، درمی‌یابد که زندگی او باید برتر از زندگی حیوانات باشد.

\* \* \*

قرآن در سوره کهف آیه ۴۵ برای زندگی دنیا مثالی می‌زند:

از آسمان باران نازل می‌شود و گیاهان زیبا رشد می‌کنند و منظره‌ای زیبا به وجود می‌آورند، هر کس به این منظره نگاه کند، به آن دل می‌بندد. مدتی بعد، گیاهان از

بی‌آبی می‌خشکند و باد آن‌ها را پراکنده می‌کند.

این حقیقت زندگی دنیا است. مردم به زینت‌های دنیا دل می‌بندند، اما وقتی مرگ به سراغ آنان می‌آید، باید از دنیا جدا شوند و دست خالی به سوی قبر بروند، روز قیامت هم نگاه می‌کنند، همهٔ ثروت خود را تباہ شده می‌بینند.

زندگی دنیا ناپایدار است، انسان یک روز کودک است و روز دیگر جوان و پرنشاط، اما این نشاط جوانی زیاد به طول نمی‌کشد و پیری فرا می‌رسد و انسان به سوی پایان زندگی خود نزدیک می‌شود و سرانجام طوفان مرگ، رشتہ حیات او را در هم می‌پیچد.

\* \* \*

اساس دنیا بر «حرکت» است، شب می‌رود، روز می‌آید، بهار می‌رود، پاییز می‌رسد، کسی‌که دل به بهار بیندد، با رسیدن پاییز، نامید می‌شود، این دنیا ناآرام است. هیچ چیز در این دنیا، ثابت نمی‌ماند، چرا من اسیر بهار شوم؟! هرکس اسیر زیبایی بهار شد، با دیدن پاییز، حسرت می‌خورد، اشک می‌ریزد. خوشابه حال کسی‌که راز «حرکت» را فهمیده است! بنای این دنیا بر کوچ است، هیچ چیز ثابت نمی‌ماند. من فریاد بهار را شنیده‌ام، وقتی شکوفه‌های زیبای سفید را بر تن درختان می‌بینم، فریادشان را هم می‌شنوم، فریاد آلان این است: «پاییز در راه است!».

من دنیا را این گونه می‌بینم، دنیا ارزش دل بستن ندارد، من حرکت را می‌بینم، اگر به بهار دل بیندم، پاییز، در حسرت سبزی بهار می‌سوزم، اما وقتی من بانگ کوچ را از شکوفه بشنوم، هرگز گرفتار حسرت نمی‌شوم.

کسی‌که دنیا را این گونه بشناسد، دیگر در انتظار بهار نمی‌ماند، چون می‌داند بهار هم جاودان نیست، هیچ چیز در دنیا، همیشگی نیست، اساس دنیا بر تغییر و حرکت

است، این دنیا، دنیای کوچ است! زندگی، چیزی جز یک سفر نیست، باید گذاشت و گذشت.

\* \* \*

نگاه من به دنیا چگونه است؟ آیا دنیا را هدف می‌دانم یا وسیله؟ اگر دنیا را هدف خود قرار دهم به پوچی می‌رسم و فقط به فکر هوس‌ها و غریزه‌ها خواهم بود. قرآن در آیه ۱۸۵ سوره آل عمران می‌گوید: «زندگی دنیا چیزی جز کالایی فریبند نیست و ارزش دل بستن ندارد».

در سوره عنکبوت آیه ۶۸ زندگی دنیا این‌گونه معرفی شده است:

«مَا هَلِدِهُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهُوَ وَأَعِبُّ».

«این زندگی دنیا چیزی جز سرگرمی و بازیچه نیست».\*

آری، دنیا چیزی جز بازیچه‌ای فریبند نیست، مردمی جمع می‌شوند و به پندارهایی دل می‌بندند، آنان همه سرمایه‌های وجودی خویش را صرف آن پندارها می‌کنند و پس از مدتی، همه می‌میرند و زیر خاک پنهان می‌شوند و همه چیز به دست فراموشی سپرده می‌شود!

\* \* \*

نگاه من به دنیا چگونه است؟ اگر دنیا را هدف خود قرار دهم به پوچی می‌رسم، اما اگر دنیا را وسیله قرار بدهم به سعادت می‌رسم. من باید به زندگی از افقی بالاتر نگاه کنم و زندگی را در هوس‌ها و غریزه‌ها خلاصه نکنم، من باید سیر به سوی خدا را

---

\* سوره عنکبوت، آیه ۶۴

هدف خود قرار دهم و هر لحظه بکوشم به خدا تزدیک‌تر شوم. اگر حرکت انسان برای خدا و به سوی خدا باشد، زندگی معنا پیدا می‌کند.

اگر زندگی من این گونه شد من به جلوه حقیقی زندگی رسیده‌ام، من دنیا را وسیله کمال خویش قرار داده‌ام، دیگر دنیا هدف من نیست. از دنیا بهره می‌گیرم و تا زمان مرگ، هر لحظه برای آخرت، توشه برمی‌گیرم.

قرآن در آیه ۶۴ سوره عنکبوت چنین می‌گوید:

﴿وَإِنَّ الدَّارَ الْأَخِرَةَ أَهْيَ الْحَيَاةُ...﴾

« فقط زندگی آخرت است که زندگی واقعی است ».

آری، اگر دنیا هدف من بشود، من ضرر کرده‌ام، زیرا به زندگی پست، دل خوش کرده‌ام ! وقتی در زندگی من، فقط عشق به دنیا باشد، این یک زندگی پست و حقیر است. وقتی که مرگ به سراغم آید، آن روز من باید همه ثروت و دارایی خود را بگذارم و از این دنیا بروم، آن وقت می‌فهمم که حقیقت دنیا، چیزی جز بازی نبوده است و فقط زندگی آخرت است که زندگی واقعی است، زندگی آخرت، هرگز تمام‌شدنی نیست ! ابدی است.

خوشا به حال کسی که از این دنیا، برای خود توشہ ایمان و عمل صالح برگیرد، این توشه هرگز نابود نمی‌شود، این گنجی است پریها که زندگی جاوید در بهشت را برای او به ارمنان می‌آورد.

قرآن همواره به من هشدار می‌دهد که مبادا زندگی این دنیا را هدف خود قرار بدhem، اگر کسی زندگی مادی را آرمان خود قرار بدهد به بن‌بست و پوچی می‌رسد ولی اگر من دنیا را وسیله‌ای برای فراهم کردن توشه آخرت بدانم، هرگز به پوچی و بدینی نمی‌رسم.

\* \* \*

اگر کسی دنیا را وسیله بداند و آرمان او، سیر به سوی خدا باشد به حقیقت زندگی رسیده است، او به زندگی برتر و بالاتر دست یافته است. او در این دنیا تلاش می‌کند و برای خود توشہ فراهم می‌کند، به دنیا توجه می‌کند و از آن بهره می‌گیرد، او دنیا را به حال خود رها نمی‌کند، بلکه از آن برای هدف خویش استفاده می‌کند. او دنیا را مزرعه آخرت می‌داند.

در آیه ۲۰۰ و ۲۰۱ سوره بقره به این مطالب اشاره شده است که انسان‌ها در دعا کردن سه گروه هستند:

گروه اول: کسانی که فقط به فکر آخرت هستند و در دنیا گوشه‌گیری و عبادت را انتخاب می‌کنند.

گروه دوم: افرادی که فقط دنیا را می‌خواهند و آخرت خود را فدای لذت‌های این دنیا می‌کنند.

گروه سوم: کسانی که هم به فکر دنیا هستند و هم به فکر آخرت. قرآن، روش گروه اول و دوم را سرزنش می‌کند و از مسلمانان می‌خواهد جزء دسته سوم باشند و این‌گونه دعا کنند: «بارخدايا ! در دنیا و آخرت به ما نیکی نما و در روز قیامت ما را از عذاب رهایی بخش».«

مسلمان واقعی کسی است که دنیا را فراموش نمی‌کند، خیر و برکت و ثروت حلال دنیا را طلب می‌کند، اما این‌ها را وسیله‌ای برای تهیئه توشہ سفر آخرت می‌نماید. باید دعا کنیم که خدا در دنیا به ما نور ایمان، خوش اخلاقی، برکت، ثروت، همسر با ایمان، فرزندان خوب و... عنایت کند، همه این‌ها وسیله‌ای برای سعادت ما می‌باشند،

ما از خدا می‌خواهیم که در آخرت هم از نعمت‌های بی‌اندازهٔ خود ما را بپروری سازد.



چرا من مسلمان هستم؟ چرا این دین را برگزیدم؟ من می خواستم با کمک  
کامل ترین دین‌ها به زندگی واقعی برسم. من به قرآن باور دارم، در برتو نور آن، راه  
زندگی خود را پیدا می‌کنم. قرآن، کتاب زندگی است.

در آیه ۲۴ سوره انفال چنین می‌خوانیم:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَحْبِطُوا لِلَّهِ وَلِلَّرَسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحِبِّيكُمْ...».

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، وقتی من و پیامبر، شما را به سوی چیزی فرا  
می‌خوانیم که به شما زندگی می‌بخشد، ما را اجابت کنید».

این زندگی که من عاشق آن هستم و برای ادامه آن تلاش می‌کنم، چیست؟ آیا  
زندگی، همان زنده بودن است؟ آیا خوردن و آشامیدن و بهره بردن از لذت‌های  
حیوانی، معنای زندگانی است؟

زنده بودن، یک حرکت افقی است، از گهواره تا گور، اما زندگی یک حرکت عمودی

است، از زمین تا اوج آسمان‌ها!

خدا انسان را آفرید و در او حسّ کمال‌گرایی را قرار داد، زنده بودن هیچ‌گاه، انسان را سیر نمی‌کند، انسانی که فقط زنده است، همواره به دنبال چیزی می‌گردد، گمشده انسان، همان زندگی است.

خدا به فرشتگان دستور داد تا بر آدم<sup>علیه السلام</sup> سجده کنند، او انسان را گل سر سبد جهان قرار داد، این ارزش انسانی است که زندگی را یافته است.

من باید ندای قرآن را جواب بگویم، باید به سوی ایمان بروم تا به زندگی واقعی برسم، کسی که ایمان به خدا ندارد، زندگی واقعی ندارد، برای همین است که او به پوچی و تباہی می‌رسد.

\* \* \*

قرآن در آیه ۹۷ سوره نحل از «حیات طیّبه: زندگی خوش»، این‌گونه سخن می‌گوید:

«مَنْ عَمِلَ صَالِحًا... فَلَتُحْبِّيَنَّهُ حَيَاةً طَيِّبَةً...».

هر کس که مؤمن باشد و عمل نیکو انجام بدهد، خدا به او زندگی خوش عطا می‌کند.

دوست دارم بدانم آن زندگی خوش چیست؟

آیا زندگی خوش این است که مؤمن به بلاها و سختی‌ها گرفتار نشود و زندگی راحتی داشته باشد؟ مؤمنان زیادی را می‌شناسم که در فقر، بلا و سختی زندگی می‌کنند، آنان به تو ایمان دارند و عمل شایسته انجام می‌دهند، پس معلوم می‌شود «زندگی شایسته» چیز دیگری است.

باید مطالعه و تحقیق کنم...

\* \* \*

روزی امام صادق علیه السلام این آیه را خواند و سپس چنین فرمود: «خدا به مؤمنان قناعت عطا می‌کند».<sup>۱</sup>

زندگی خوش همان زندگی با قناعت است، این سخن قرآن بسیار عجیب است، مؤمن کارهای نیک زیادی انجام می‌دهد، خدا در این دنیا به او، یک پاداش می‌دهد و آن هم قناعت است! اگر چیزی در این دنیا بهتر از قناعت بود، خدا آن را به مؤمن می‌داد.

قناعت، بزرگترین ثروت است. خیلی‌ها ثروت بسیار زیادی دارند، اما باز هم حرصِ ثروت بیشتر را می‌زنند. آن همه ثروت به آنان آرامش نداده است، زیرا مال دنیا مانند آب دریا، شور است، انسان هرچه بیشتر از آن بنوشد، تشنه‌تر می‌شود. اگر کسی قناعت داشته باشد، به کم سیر می‌شود و انسان حریص هرگز از مال دنیا سیر نمی‌شود.

این جمله چقدر زیباست: «اگر در دنیا چیزی بهتر از قناعت بود، خدا آن را به مؤمن می‌داد».

انسان‌ها حریص هستند و هرگز روی آرامش را نمی‌بینند، خدا می‌خواهد مؤمنان زندگی خوشی را داشته باشند پس قناعت را به آنان می‌دهد، این کار خداست، همه کس نمی‌تواند قناعت داشته باشد، قناعت هدیه ویژه خدا به مؤمنان است. انسان امروزی به دنبال آرامش است، آرامش، گمشده اوست، اما این انسان

---

۱. فلنحیّه حیاء طيبة، قال: الفنون: الامالى للطوسى ص ۲۷۵، بحار الأنوار ج ۶۸ ص ۳۴۵.

نمی‌داند با ثروت بیشتر به آرامش نمی‌رسد، آسایش و آرامش، میوهٔ قناعت است.

قناعت چگونه به دست می‌آید؟ وقتی من به این آگاهی برسم که دنیا وسیله است  
نه هدف، آن وقت به قناعت رسیده‌ام. کسی که دنیای مادی را هدف خود قرار داده  
است، تلاش می‌کند تا در این هدف به اوج برسد، برای همین حرص بیشتر دارد،  
ولی کسی که حرکت به سوی خدا، هدف اوست، از دنیا بهره می‌گیرد، دنیا را وسیله‌ای  
بیش نمی‌بیند، به قدر نیاز از آن استفاده می‌کند و هرگز حرص نمی‌ورزد، او منتظر  
است تا هر چه زودتر از این قفس دنیا آزاد شود و به جوار رحمت خدا پر بکشد.



ندایی در درون من است، من هم مانند دیگران نیاز به دین دارم، وقتی تاریخ انسان را می‌خوانم می‌بینم که انسان‌ها همواره به دین توجه داشته‌اند و به دنبال گمشده‌ای بوده‌اند، آنان آرامش خود را در نیایش جستجو کرده‌اند.

سخن «ویل دورانت» مرا به فکر وامی دارد، او همان کسی است که کتاب «تاریخ تمدن» را نوشته است. او برای نوشتن این کتاب، پنجاه سال تحقیق کرد و به

سفرهای مختلف رفت و تمدن‌های بشری را کاوش نمود.

مهمنترین جمله این کتاب یازده جلدی او این است: «دین، ساخته معبدها نیست، بلکه سازنده آن، فطرت انسان است».

این فطرت است که مرا به سوی خدا می‌خواند، خدا علاقه به یکتاپرستی را در نهاد همه انسان‌ها قرار داده است. فطرت، همان نهاد و حقیقت انسان‌ها می‌باشد. آیا به ندای فطرت خویش، گوش فرا می‌دهم؟ هر کس از فطرت خویش جدا شود به پوچی

می‌رسد و به راستی که چه زندان تاریکی است این پوچگرایی!

\* \* \*

وقتی خدا انسان را آفرید، به او استعداد و عقل و هوش عطا کرد، از او پیمان گرفت تا این استعدادها را در راه صحیح به کار ببرد، خدا فطرت انسان را پاک آفرید و از او خواست تا به ندای فطرت خود گوش فرا دهد و به سوی زیبایی‌ها و روشنی‌ها برود و از تاریکی‌ها پرهیز کند.

\* \* \*

قرآن در آیه ۳۰ سوره «روم» از فطرت، چنین سخن گفته است:

«فِطْرَةُ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا...».

«فطرت انسان‌ها، سرشار از عشق به یکتاپرستی خلق شده است و هیچ کس نمی‌تواند در فطرت انسان، تغییری ایجاد کند. آری، خدا در انسان نور فطرت را قرار داد و استعداد درک حقیقت توحید و یکتاپرستی را عنایت کرد، همه انسان‌ها دارای روح توحید هستند، فطرت آنان بیدار است و با آن می‌توانند خدا را بشناسند و به سوی او رهنمون شوند.

درست است که شیطان هر لحظه انسان را وسوسه می‌کند و او را به راه گمراهی می‌کشاند، اما آمادگی برای قبول راه خدا در وجود همه وجود دارد. خدا در همه انسان‌ها، حسی درونی را به امانت گذاشته است که آن حس، آن‌ها را به سوی خوبی‌ها و زیبایی‌ها فرا می‌خواند.

نور فطرت می‌تواند سبب رستگاری انسان‌ها شود، در واقع، این نور، سرمایه ارزشمندی برای انسان است. پیامبران با توجه به این سرمایه، انسان‌ها را به سوی خدا فرا خواندند.

\* \* \*

این سؤال مهمی است: خدا نور فطرت را چه زمانی در نهاد انسان‌ها قرار داد؟ کجا و  
چه زمان؟

بار دیگر سراغ قرآن می‌روم، آن را با دقت مطالعه می‌کنم، جواب را در آیه ۱۷۲  
سورة «آل عمران» می‌یابم:

﴿وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ طُهُورِهِمْ دُرِّيَّتَهُمْ...﴾.

این آیه از روزی سخن می‌گوید که خدا از پشت فرزندان آدم، همهٔ فرزندان آن‌ها را  
برگرفت و آنان را بر خودشان گواه گرفت. خدا در آن روز به آنان چنین گفت: «آیا من  
پروردگار شما نیستم؟».

آن‌ها همه گفتند: «آری، ما گواهی می‌دهیم که تو پروردگار ما هستی».

آن روز چه روزی بود؟

خدا چه زمانی خود را به همه انسان‌ها معرفی کرد و از آنان اعتراف گرفت؟

\* \* \*

زراره، یکی از یاران امام باقر علیہ السلام بود، او همین سؤال را از آن حضرت پرسید و گفت:  
— آقای من! این آیه از چه روزی سخن می‌گوید؟ آن پیمان مقدس در چه زمان و  
مکانی بوده است؟

— ای زراره! خدا همهٔ فرزندان آدم را از پشت او بیرون آورد، آنان مانند ذره‌های  
کوچکی بودند. خدا در آن روز، خودش را به آنان معرفی کرد.<sup>۱</sup>

---

۱. اخرج من ظهر آدم ذريته.. فخر جوا كالذر...: الكافي ج ۲ ص ۷. بحار الأنوار ج ۳ ص ۲۷۹.

\* \* \*

اکنون متوجه می‌شوم که این آیه از چه روزی سخن می‌گوید:  
روز میثاق بزرگ، عالم ذرّ.

قبل از این که خدا انسان‌ها را خلق کند، آنان را به صورت ذره‌های کوچکی آفرید و  
با آنان سخن گفت، آنان خدا را شناختند.

در آن روز همه، خدا و پیامبران را شناختند و به آن اعتراف کردند. آن روز، روز  
میثاق بزرگ بود.

به راستی هدف خدا از این کار چه بود؟

خدا می‌خواست انسانها در روز قیامت نگوینند: «ما از این توحید بی خبر بودیم». کسی که پدر و مادر او بتپرست است و او هم از پدر و مادر خود پیروی کرده است، خدا در روز قیامت او را به عذاب گرفتار می‌سازد. اگر چنین کسی در روز قیامت به خدا بگوید: «من نادان بودم، من از پدر و مادرم پیروی کردم و نمی‌دانستم یکتاپرستی چیست»، آیا خدا برای او پاسخی دارد؟

آری، جواب خدا روشن و واضح است، خدا در آن روز میثاق، نور فطرت را در وجود همه قرار داد و به همه، استعداد درک توحید و یکتاپرستی را عنایت کرد.

خدا در عالم ذرّ، خودش را به همه معزّی کرد و از همه گواهی گرفت، خدا در وجود انسان‌ها، حسّی دورنی را به امانت گذاشت تا آن‌ها را به سوی یکتاپرستی رهنمون سازد.

عالی ذرّ، عالی برترا و والاتر از این جهانِ خاکی بود. (عالی که به آن ملکوت می‌گویند و از جنس دنیای فرشتگان است).

سخن کسی که در روز قیامت می‌گوید من نادان بودم و پدر و مادرم، بتپرست

بودند، رد می‌شود، زیرا او ندای فطرت خویش را شنید و آن را انکار کرد، او به خاطر این گرفتار عذاب خواهد شد که به ندای فطرت خویش، پاسخی نداد.  
خدا در این آیه از آن پیمان بزرگ سخن گفت، این پیمان، راز بزرگی است که حقیقت وجودی انسان با آن معنا پیدا می‌کند. آری، خدا این‌گونه آیات خود را برای مردم بیان می‌کند تا در آن فکر کنند، باشد که به سوی حقیقت بازگردند.  
نور فطرت، همان سرمایه‌ای است که هر انسانی با خود دارد و همان برای هدایت و رستگاری او کافی است، افسوس که گروهی به ندای فطرت خویش، پاسخ نمی‌دهند و خود را از سعادت و رستگاری محروم می‌کنند.

\* \* \*

من از کجا آمده‌ام؟ در کجا هستم؟ چرا آمده‌ام؟ به کجا می‌روم؟

این چهار سؤال اساسی است که هر انسانی باید پاسخ آن را بداند. کسی که به خدا باور ندارد و فقط زندگی مادی را می‌بیند در جواب این سؤالات چه می‌گوید؟ او می‌گوید طبیعت و ماده کور و کرب اساس تصادف باعث پیدایش من شده است، همه چیز من این دنیاست، من برای بهره بردن از این دنیا آمده‌ام و سرانجام به سوی نیستی می‌روم. با مرگ به پایان می‌رسم و همه چیز تمام می‌شود. من از طبیعت آمده‌ام و به سوی نیستی می‌روم.

این نگاه انسان ماده‌گر است، ولی کسی که دین اسلام را پذیرفته است و به خدا ایمان دارد در جواب این سؤالات چنین می‌گوید:  
من از ملکوت آمده‌ام. خدا روح مرا در ملکوت آفرید. من به دنیا آمده‌ام تا توشه برگیرم، دنیا یک وسیله است، من به اینجا آمده‌ام تا رشد کنم، این هدف از آمدن من

به اینجاست. آرمان من، سیر به سوی خداست. من به سوی نیستی نمی‌روم، من با مرگ به سوی زندگی واقعی می‌روم. زندگی آخرت، همان زندگی جاویدان است. من به سوی مهربانی خدا سفر می‌کنم.

\* \* \*

کسی که به روز قیامت باور دارد و زندگی آخرت را هدف اصلی خود می‌داند، نگاهش به سختی‌های این دنیا عوض می‌شود. او مشکلات را از زاویه دیگر می‌بیند.  
وقت آن است تا این ماجرا را بنویسم:

پادشاهی در کشوری حکومت می‌کرد، آن پادشاه کافر و بی‌دین بود. روزی از روزها او بیمار شد، پزشکان دور او جمع شدند و دستور دادند تا مأموران قصر به سمت دریا بروند و یک نوع ماهی را صید کند تا پادشاه از آن ماهی بخورد.  
ولی آن فصل، فصل صید آن ماهی نبود، آن ماهی در دل دریا زندگی می‌کرد.  
مأموران به سوی دریا رفتند تا شاید بتوانند آن ماهی را صید کنند.

خدا فرمان داد تا یکی از فرشتگان آن ماهی را از دل دریا به سمت ساحل بفرستد.  
بعد از مدتی، مأموران با دست پُر به قصر برگشتند و پادشاه خیلی خوشحال شد.  
چند ماه گذشت، یکی از بندگان مؤمن نیز به همان بیماری مبتلا شد، او می‌دانست که شفای او در خوردن آن ماهی است. او خوشحال بود فصل صید آن ماهی است، او چند نفر از دوستان خود را به سوی ساحل فرستاد تا آن ماهی را برای او صید کنند، ولی خدا فرشته‌ای را فرستاد تا آن ماهی‌ها را از ساحل دور کند. دوستان آن مؤمن، هر چه تلاش کردند نتوانستند آن ماهی را صید کنند و نامیمید برگشتند.

فرشتگان از این کار خدا شگفت‌زده شدند، آن‌ها با خود گفتند: این چه کاری بود که خدا کرد؟ آن کافر را یاری نمود و آن گونه او را به خواسته‌اش رساند، اما وقتی نوبت

به بندۀ مؤمنش رسید، نه تنها او را یاری نکرد، بلکه بالای او را شدت بخشید.

و خدا این سخن را شنید و راز این کار را برای آنان آشکار نمود. خدا به آنان چنین گفت: «من خدای مهربان هستم و هرگز به بندگان خود ستم نمی‌کنم، شما دیدید که من چگونه برای آن کافر، شکار ماهی را آسان نمودم، اما علت آن را نمی‌دانید. آن کافر در این دنیا کار خوب و نیکی انجام داده بود، درست است او کافر است، اما من هیچ کار خوبی را بدون مزد نمی‌گذارم، من خواستم تا کار خوب او را در همین دنیا پاداش بدهم. او در روز قیامت به خاطر کفرش به عذاب گرفتار خواهد شد. شما آن بندهٔ مؤمن را دیدید که من چگونه مانع شدم تا ماهی را صید کند بدانید که آن بندهٔ خوب من در این دنیا، گناه بزرگی انجام داده بود، من می‌خواستم تا با بلایی که در این دنیا می‌بینند، آن گناه او را بپخشم. من می‌خواستم تا سختی‌هایی که او به خاطر آن بیماری می‌کشد، کفاره آن گناهش باشد. اکنون اگر برووندۀ اعمال آن بندهٔ مؤمن مرا نگاه کنید، هیچ گناهی در آن نمی‌بینید. او هرگز در روز قیامت به عذاب گرفتار نخواهد شد، زیرا من گناه او را با آن بلایی که به او رساندم، بخشیدم. او در روز قیامت در بهشت مهمان من خواهد بود».<sup>۱</sup>

وقتی من این ماجرا را خواندم به فکر فرو رفتم. شاید اگر من جای آن مؤمن بودم، وقتی متوجه می‌شدم که خدا فرشته‌ای را فرستاده است تا آن ماهی را از ساحل دریا دور کنند به زندگی بدین می‌شدم و به زمین و زمان بد می‌گفتم، ولی کسی که از اسرار جهان آفریش باخبر است، هرگز به بدینی نمی‌رسد. این ماجرا راز بزرگی را

---

۱. کان فیما مضى ملکان مؤمن و کافر، ففرض الکافر فاشتهی سملکة في غير أو نها...: بحار الأنوارج ۶۴ ص ۲۳۳.

برای من بیان می‌کند. چقدر خوب است که من این ماجرا را هرگز فراموش نکنم!



زندگی وقتی ارزش دارد که هدف از آن، سیر به سوی خدا باشد. آن زندگی که در آن خدا هیچ نقشی ندارد، بی‌فایده است و سرانجام انسان را به سیاه‌چال پوچی می‌اندازد.

برای نجات از پوچگرایی و رهایی از نالمیدی بهترین راه این است که انسان با خدا ارتباط داشته باشد. اگر کسی خدا را فراموش کند خود واقعی اش را از یاد می‌برد و از هویت راستینش دور می‌شود.

قرآن در آیه ۱۹ سوره حَسْرَةٍ چنین می‌گوید:

«... نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ».

«همانند کسانی نباشید که خدا را فراموش کردند، پس خدا هم آنان را گرفتار خودفراموشی کرد و آنان خودشان را از یاد برندند. آری، کسی که خدا را فراموش کند، در دام لذت‌ها و شهوت‌ها غرق می‌شود و هدف

از آفرینش خود را فراموش می‌کند و از رحمت خدا دور می‌شود.

\* \* \*

به سر بردن در جهانی که از خدا تهی است، نتیجه‌ای جز نامیدی ندارد، فقط اعتقاد و باور به خداست که می‌تواند به زندگی انسان معنا و مفهوم بدهد.

یک مسلمان که به قرآن باور دارد، آفرینش جهان را امری بیهوده نمی‌پنداشد، او در همه رویدادهای جهان، نظم و هماهنگی می‌بیند، او جهان را هدفمند می‌بیند.

همه ذرات جهان تسبیح‌گوی خدایند، پس انسان خود را با جهان غریبه و بیگانه احساس نمی‌کند. انسان در جهانی کر و گنج قرار نگرفته است، بلکه او در جهانی است که از شعور و آگاهی پر است، چنین انسانی دیگر از درون خود احساس تنها و غربت نمی‌کند و به سوی پوچی نمی‌رود.

در آیه ۱۹۱ سوره آل عمران از زبان مؤمنان آمده است:

«رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بِاطِّلاً...».

«خدایا! تو این جهان را بیهوده نیافریدی...».

آری، قرآن به مؤمنان آموزش می‌دهد تا درس یکتاپرستی را از نظام طبیعت بیاموزند. خدا از کسانی که دوستشان دارد، سخن می‌گوید، به راستی آنان چه کسانی هستند؟

آنان اهل فکر و اندیشه‌اند، در آسمان‌ها و زمین، همچنین در گردش شب و روز نشانه‌هایی از قدرت خدا را می‌یابند.

آنان در همه حال خدا را یاد می‌کنند و در آفرینش آسمان‌ها و زمین می‌اندیشنند، آنان این‌گونه با خدا سخن می‌گویند و مناجات می‌کنند: «بارخدايا ! تو جهان هستی را بیهوده، خلق نکردی، آفرینش این جهان از روی حکمت بوده است تا دلیلی برای

قدرت و عظمت تو باشد. بارخدايا ! تو از هر عیب و نقصی به دور هستی، از تو  
می‌خواهیم تا ما را از آتش جهنم در امان بداری.».

\* \* \*

به آسمان نگاه می‌کنم، خورشید را می‌بینم:

خورشید بیش از ۵ میلیارد سال قبل خلق شده است و در هر ثانیه، چهار میلیون تن  
از وزن خود را به انرژی تبدیل می‌کند. با این وجود خورشید می‌تواند بیش از ۵  
میلیارد سال دیگر نورافشانی کند.

خورشید، مرکز منظومه شمسی است. خورشید با تمامی منظومه شمسی، در  
کهکشان راه شیری قرار دارد. ۲۰۰ میلیون سال طول می‌کشد تا خورشید بتواند مدار  
خود را دور بزند، خورشید تاکنون تقریباً ۲۵ بار این مسیر را طی کرده است.

در کهکشان راه شیری بیش از ۱۰۰ میلیارد ستاره وجود دارد. این کهکشان با همه  
این ستارگان در حال حرکت در مدار خود است و هر ثانیه ۳۰۰ کیلومتر از مدار خود را  
طی می‌کند. قدیمی‌ترین ستاره کهکشان راه شیری بیش از ۶ هزار میلیارد سال عمر  
دارد. در جهان میلیون‌ها کهکشان وجود دارد.

در آسمان ستاره‌ای هست که می‌تواند هشت میلیارد خورشید را درون خود جای  
دهد. نام این ستاره «وی. یو» می‌باشد، در زمان قدیم به آن «کلب اکبر» می‌گفتند.  
این‌ها گوشه‌ای از عظمت جهان است، وقت آن است که این سخن را تکرار کنم:  
«بارخدايا ! تو جهان هستی را بیهوده، خلق نکردنی، آفرینش این جهان از روی  
حکمت بوده است تا دلیلی برای قدرت و عظمت تو باشد.».

\* \* \*

قرآن در آیه ۲۴ سوره حشر چنین می‌گوید:

﴿يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾.

«هر آنچه در زمین و آسمان‌ها می‌باشد، تسبیح خدا را می‌گویند».

آری، آسمان، زمین، ماه، خورشید، درختان، کوه‌ها... همه خدا را حمد و ستایش می‌نمایند، آنان از قوانین تو در آفرینش، فرمان‌برداری می‌کنند.

هر موجودی به اندازه درجه وجودی خود، دارای شعور است و در دنیای خود و به زبان خود، خدا را ستایش می‌کند و او را به پاکی می‌ستاید، ولی من از درک حقیقت آن ناتوانم.

موجوداتی مثل ماه و خورشید و کوه و درخت، همسو با بهره وجودی خود، درکی از خدا دارند، البته درک آن‌ها با درک وجودی انسان، قابل مقایسه نیست، خدا انسان را با درک و آگاهی بالایی آفرید، اما به موجودات دیگر به اندازه خودشان، بهره‌ای از درک و شعور داد.

هر آنچه در جهان وجود دارد، مخلوق و آفریده خداست. مخلوق یعنی نقص و کمبود !

همه موجودات می‌فهمند که کمبود دارند و به خدا نیاز دارند، وقتی موجودی نقص‌های خود را می‌فهمد، خدا را از آن نقص‌ها پاک می‌داند. در واقع، او درک می‌کند کمبود دارد و برای ادامه حیاتش به خدا نیاز دارد و خدا بی‌نیاز است. این معنای تسبیح اوست.

وقتی موجودی، وجود خود را درک می‌کند، می‌فهمد که خدا این وجود را به او داده است، آن موجود درک می‌کند که وجودش از خدا سرچشم‌گرفته است، این معنای حمد اوست.

وقتی من قرآن را باور داشته باشم، نگاه من به جهان عوض می‌شود، همه ذرات  
جهان تسبیح‌گوی خدایند، پس من خود را با جهان، غریب و بیگانه احساس نمی‌کنم.

\* \* \*

یک مسلمان، زندگی را با باور به خدا معنا می‌کند، او هرگز خود را در جهان رها شده  
نمی‌بیند، او بی‌هدف آفریده نشده است، او می‌داند از کجا آمده است و به کجا می‌رود.  
آرمان زندگی، سیر به سوی خداست. او می‌داند که باید چه کند و چه راهی را در پیش  
گیرد تا به هدف خود برسد.

قرآن در آیه ۱۵۶ سوره بقره، آرمان بزرگ انسان را بیان می‌کند و از زبان مؤمنان  
چنین می‌گوید:

﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجُونَ﴾.

«ما همه از آن خدا هستیم و به سوی او باز می‌گردیم».  
آری، این هستی ما از خود ما نیست، خدا این هستی را به ما داده است، مرگ ما هم  
به دست خداست، هر وقت که خدا بخواهد روح ما را از این دنیای خاکی به اوج  
آسمان‌ها می‌برد. ما با مرگ تولدی دوباره می‌یابیم و از زندان دنیا آزاد می‌شویم. به  
سوی مهربانی خدا پر می‌کشیم و اوج می‌گیریم.

من بار دیگر این جمله را تکرار می‌کنم:

﴿إِنَّا لِلَّهِ﴾:

«ما از آن خداییم».

امام سجاد<ص> این آیه را برای ما این‌گونه معنا می‌کند: «هستی ما، مال خدا است. ما

از آن خدا هستیم». <sup>۱</sup>

خدا مالک همهٔ جهان است، ما از خود هیچ نداریم، او ما را آفریده است و مالک ما می‌باشد.

وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ:

«ما به سوی خدا بازمی‌گردیم».

باید دقت کنم: خدا مکان ندارد، او بالاتر از همهٔ مکان‌ها می‌باشد، او بود که مکان را آفرید، پس «بازگشت به سوی تو» چه معنایی دارد؟

روح از این دنیای خاکی نیست، روح ما از دنیای غیب است. خدا روح ما را در آنجا آفرید و سپس ما را به این دنیا آورد تا امتحانمان کند.

وقتی که مرگ فرا رسد، روح، از این دنیای خاکی به اوج آسمان‌ها پر می‌کشد. ما بار دیگر به سوی دنیای بالا می‌رویم، به سوی دنیای معنا پرواز می‌کنیم. آن دنیا، مقام والایی دارد و هیچ کجای دیگر به شرافت آنجا نمی‌رسد، بازگشت به دنیای معنا، همانند بازگشت به سوی خداست !

آری ! خدا در بالای آسمان‌ها و در عرش خود، مکان‌های مقدسی را قرار داده است، وقتی روح ما به آن مکان‌ها پرواز کند و اوج گیرد، همانند این است که به سوی خدا آمدہایم.

---

۱ . قولك: (إِنَّا إِلَهٌ)، فِإِقْرَارٌ مِنْكَ بِالْمُلْكِ: الكافي ج ۳ ص ۲۶۱

## ۹

انسان باید مسیر زندگی خود را انتخاب کند و به اختیار خود به سوی کمال و رستگاری برود. در مکتب قرآن، انسان با تصمیم و انتخاب همراه است، او باید دست به انتخاب بزند تا به هستی خود ارزش ببخشد.

این قانون خداست، او هرگز کسی را به راه ایمان مجبور نمی‌کند، خدا همه را به راه ایمان دعوت می‌کند و به این مسیر راهنمایی می‌کند، اما این انسان است که باید راه خود را انتخاب کند.

قرآن در آیه ۳ سوره انسان چنین می‌گوید:

«إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا».

«من راه هدایت را به انسان‌ها نشان دادم، پس گروهی شکرگزار من شدند و گروهی هم راه کفر را برگزینند».

آری، خدا به انسان اختیار داد و از او خواست تا راه خودش را انتخاب کند، خدا راه هدایت را به انسان نشان داد و حق را برای او آشکار کرد. اگر خدا اراده کند که همه مردم ایمان بیاورند، همه ایمان می‌آورند، اما آن ایمان دیگر از روی اختیار نیست، بلکه از روی اجبار است و ایمانی که از روی اجبار باشد، ارزشی ندارد. خدا اراده کرده که انسان به اختیار خود ایمان را برگزیند.

وقتی خدا به انسان‌ها اختیار داد، طبیعی است که انسان‌ها به دو گروه تقسیم می‌شوند: گروهی شکر نعمت‌های خدا را به جا می‌آورند و مؤمن می‌شوند و گروهی هم نعمت‌های خدا را کفران می‌کنند و راه کفر را بر می‌گزینند.

\* \* \*

هنر انسان در این است که اختیار دارد، می‌تواند راه درست را انتخاب کند، اگر انسان رستگار شود، به اختیار خودش بوده است و این زیبایی انسان است.

فرشته نمی‌تواند معصیت و گناه کند، او اصلاً شهوت ندارد، نیازهای جسمی ندارد، اما در انسان، هم غریزه‌ها و هوس‌ها وجود دارد و هم شوق پرواز به سوی خدا. انسان موجودی است که با اختیار خود راهش را انتخاب می‌کند، آن جوانی که در اوج جوانی، از نگاه به نامحرم روی بر می‌گرداند، او از هزاران هزار فرشته برتر است، زیرا او شهوت دارد و از گناه دوری می‌کند، اما فرشته که اصلاً نمی‌داند شهوت چیست، برای همین است که انسان، گل سرسبد هستی است، او به اختیار خود از زشتی‌ها دوری می‌کند و به سوی زیبایی‌ها می‌آید.

شکوه انسان در اختیار اوست، وقتی قرار است انسان، موجودی آزاد و مختار باشد،

طبیعی است که گروهی از انسان‌ها، راه زشتی‌ها را انتخاب می‌کنند و در روی زمین فساد می‌کنند، ولی همهٔ زیبایی انسان در اختیار اوست، معنای انسان در اختیار است، اگر خدا اختیار را از انسان بگیرد، خوب بودن انسان، دیگر ارزشی ندارد.

خدا دوست داشت که انسان را خلق کند تا در این دنیای خاکی، در میان سختی‌ها و بلاها، راه خوبی‌ها را انتخاب کند، اگر ظلم و ستم می‌کنند، اما باز همین

درست است بر اساس اختیار، بعضی از انسان‌ها ظلم و ستم می‌کنند، اما باز همین انسان خواهد بود که همهٔ هستی خود را در راه مبارزه با ظلم و ستم‌ها فدا خواهد نمود، آن انسانی که می‌تواند راحت زندگی کند، آسوده باشد، از همهٔ چیز خود می‌گذرد و راه آزادی و آزادگی را برمی‌گزیند و با ظلم و ستم مبارزه می‌کند و از فرشته بالاتر می‌شود.

\* \* \*

مسلمان باید به گونه‌ای زندگی کند که امروز او، نسبت به دیروز او ارزش بیشتری برخودار باشد، مسلمان باید هر روز به سوی کمال گام بردارد.

این سخن امام صادق علیه السلام است که فرمود: «کسی که دیروز و امروزش، مساوی باشد، ضرر کرده است».<sup>۱</sup>

انسان باید همواره به ارزیابی زندگی خود بپردازد، او باید از هر چیز بیهوده، دوری کند و نسبت به لحظه‌های زندگی بی‌تفاوت نباشد.

۱. من استوی یوماه فهی مغبون: مستدرک الوسائل ج ۱۲ ص ۱۴۸.

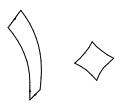
امام‌کاظم ع فرمود: «کسی که هر روز به محاسبه خودش نپردازد، از ما نیست».<sup>۱</sup>

من باید هر روز فکر کنم که آیا به هدف خود نزدیک‌تر شده‌ام؟ آیا در مسیر کمال

هستم یا این‌که به بیراهه می‌روم و هدف را فراموش کرده‌ام؟

---

۱. لیس منا من لم یحاسب نفسه کل یوم: بحار الانوار ج ۶۸ ص ۲۵۹.



خدا جهان را برای چه آفرید؟ هدف او از این کار چه بود؟

او جهان را برای انسان آفرید، انسان گل سرسبد هستی است. خدا همه چیز را برای این آفرید تا انسان از آن بهره بگیرد و به رشد برسد، ولی سؤال این است که خدا انسان را برای چه آفرید؟

قرآن در آیه ۳۶ سوره قیامت چنین می‌گوید:

«أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًّا».

«آیا انسان خیال می‌کند که آفرینش او بدون هدف بوده است؟».

من دوست دارم بدانم هدف از خلقت من چه بوده است. از مدت‌ها قبل یک حدیث

را شنیده بودم. این حدیث می‌گفت که خدا چنین گفته است:

«كُثُرَ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَاحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أُعْرَفَ».

«من یک گنج مخفی و پنهان بودم، خواستم شناخته شوم، پس مخلوقات را

آفریدم».

من خیلی به این سخن فکر کدم. آیا خدا وجودی پنهان و مخفی بوده است؟ آیا خدا برای آشکار شدن، نیاز به آفرینش هستی داشته است؟ یکی از اسم‌های خدا «ظاهر» است، به راستی چه چیزی در جهان هستی از خدا می‌تواند آشکارتر و بدیهی‌تر باشد؟

من باور دارم که خدا، بی‌نیاز است و به هیچ چیز نیاز ندارد، اما از این حدیث فهمیده می‌شود خدا نیاز داشته که ظهر کند و آشکار شود تا مخلوقات او را بشناسند. آیا چنین چیزی را من می‌توانم قبول کنم؟ آیا خدایی که نیاز به شناخته شدن دارد را می‌توان پرستش کرد؟

این حدیث در هیچ کتابی تا قرن دهم هجری ذکر نشده است. این حدیث به دست صوفیه ساخته شده است. بعضی از دانشمندان شیعه به ساختگی بودن این حدیث اشاره کرده‌اند.<sup>۱</sup>

از طرف دیگر، اگر دقت کنیم، متوجه می‌شویم این حدیث ساختگی است، زیرا کلمه «مخفي» در این حدیث ذکر شده است: «كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا».

عجب است: در زبان عربی اصلاً استفاده نشده است! کلمه «مخفي» یک واژه فارسی است! معلوم است کسی که این حدیث را ساخته است یک فارسی‌زبان بوده است و خواسته است یک حدیث بسازد، ولی توجه نداشته است که کلمه «مخفي» اصلاً در زبان عربی استفاده نمی‌شود.

\* \* \*

---

۱. و الحدیث المعروف: «كنت كنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف...»، من الموضوعات: مستدرک سفينة البحار، الشیخ على النمازی الشاهروdi

قرآن کتاب زندگی و نسخه کمال سعادت من است، من سؤال‌های اساسی خود را  
باید از قرآن بپرسم.

قرآن هدف از آفرینش را سه چیز بیان می‌کند:

۱ - بندگی.

۲ - امتحان.

۳ - رحمت.

اکنون به بررسی این سه هدف می‌پردازم:

#### \* هدف اول: عبادت

در آیه ۵۶ سوره ذاریات چنین می‌خوانم:

«وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْأَنْسَ إِلَّا لِعَبْدِيْنَ».

«جنّ‌ها و انسان‌ها را آفریدم تا مرا عبادت و بندگی کنند».

من می‌دانم خدا بی‌نیاز است، او خدای روزی دهنده و صاحب قدرت است، اگر  
بندگان را به عبادت خود می‌خواند، برای این است که آنان به کمال برسند.  
آری، سعادت و رستگاری بندگان در این است که او را عبادت کنند و به فرمان او  
گوش دهنند، خدا پیامبران را فرستاد تا راه بندگی را به همه نشان دهند، البته او هیچ  
کس را مجبور به ایمان نمی‌کند، او به همهٔ ما اختیار داد و ما باید خودمان راه خود را  
انتخاب کنیم.

به راستی بندگی چیست؟ آیا بندگی فقط نماز خواندن است؟

شیطان سال‌های سال، خدا را عبادت کرده بود، او دور گشت نماز خواند که چهار هزار

سال طول کشید.<sup>۱</sup>

یک نماز او، چهار هزار سال طول کشید! پس چرا این نماز، سبب رستگاری او نشد؟

شیطان نماز خواند، اما «بندگی» نکرد. اگر او بندگی خدا را می‌کرد، حتماً سعادتمند می‌شد. هدف از خلقت رسیدن به این بندگی است.

اگر من هزاران سال، نماز بخوانم و روزه بگیرم، معلوم نیست که به «بندگی» برسم!  
بندگی یعنی عمل با اخلاص همراه با درک اهمیت.

وقتی کاری را انجام می‌دهم باید نیت من، تنها رضایت خدا باشد، نه ریا و خودنمایی. اگر نماز می‌خوانم یا به فقیری کمک می‌کنم، باید فقط خشنودی خدا را در نظر بگیرم و قصد من ریاکاری نباشد، کسی‌که کاری را برای ریا انجام می‌دهد، از رحمة خدا دور می‌شود.

گاهی پیش می‌آید که من بین دو راهی می‌مانم، دو کار خوب در مقابل من است، من آن دو کار را برای خدا می‌خواهم انجام بدهم و هر دو کار هم در دین سفارش شده است، در اینجا باید کاری را که مهم‌تر است و اهمیت بیشتری دارد، انجام دهم.  
اگر من لب دریا باشم و صدای اذان را بشنوم، از طرف دیگر، فریاد کمک کسی را بشنوم که دارد غرق می‌شود و کمک می‌خواهد، باید به کمک او بروم. اگر در آن لحظه نماز بخوانم، بندگی نکرده‌ام، خدا از من می‌خواهد که جان یک انسان را بر نماز مقدم بدارم.

وقتی نیت خود را خالص نمودم، از ریا دوری کردم و با توجه به احکام دین، راه

---

۱. رکعتین رکھمما في السماء في أربعة آلاف سنة: تفسير القمي ج ۱ ص ۴۲، تفسير الصافعي ج ۲ ص ۱۸۵، تفسير نور التقلين ج ۲ ص ۱۰.

جامع احادیث الشیعه ج ۴ ص ۲۷.

رسیدن به خدا را تشخیص دادم، باید به اهمیت کاری که انجام می‌دهم توجه کنم، آن وقت است که «بندگی» کرده‌ام.

#### \* هدف دوم: امتحان

در آیه ۷ سوره هود چنین می‌خوانم:

«وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ.. لَيَنْبُوْكُمْ أَئْكُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً».

«خدا آسمان‌ها و زمین را آفرید و هدف او این بود تا بندگان را امتحان کند که اعمال کدام یک از آنان بهتر است».

این امتحان برای چیست؟

هیچ چیز برای خدا مخفی نیست، وقتی معلمی از شاگردش امتحان می‌گیرد، می‌خواهد بداند او چقدر رشد کرده است، اما خدا که به همه چیز آگاه است و از همه چیز باخبر می‌باشد، خدا بدون امتحان هم می‌داند بندگانش در چه سطحی از کمال هستند. امتحان گرفتن برای رفع ابهام نیست، خدا از بندگان امتحان می‌گیرد تا استعدادهای آنان شکوفا شود و انسان‌ها خودشان را بهتر بشناسند.

اکنون این سؤال مطرح می‌شود: امتحان خدا چگونه است؟

در جواب باید آیه ۱۵۵ سوره بقره چنین را ذکر کنم:

«وَلَنَبْلُوْنَكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ...».

«و من شما را با بلاهایی همانند ترس و گرسنگی و مصیبت‌ها امتحان می‌کنم...». آری، خدا انسان را به این دنیا آورده است تا به کمال برسد و برای همین خدا کاری می‌کند تا همه استعدادهای انسان شکوفا شود، یکی از راههای شکوفایی استعدادها،

سختی‌ها و بلاها می‌باشد.

خدا همه را به سختی مبتلا می‌کند، پیامبران بزرگ خویش را هم به صحنه آزمایش می‌آورد و از آنان سخت‌ترین امتحان‌ها را می‌گیرد.

یادم نمی‌رود سالها پیش وقتی که به روستایی رفته بودم، کشاورزی را دیدم که مشغول کشت گندم بود. من هم هوسر کشاورزی کردم، او به من مشتی گندم داد و قرار شد آن‌ها را بکارم.

چند هفته گذشت، بار دیگر به آن روستا رفتم، به سراغ گندم‌های خود رفتم، دیدم که گندم‌ها سبز نشده‌اند، اما همه گندم‌هایی که آن کشاورز کاشته بود، سبز شده‌اند، آنجا گندم‌زاری زیبا شده بود، رنگ سبز آن دلنویزی می‌کرد.

نگاهم به گندم‌های خودم دوخته شده بود، چرا گندم‌های من سبز نشده بودند؟ چه رازی در میان بود؟

نزد کشاورز رفتم تا برایم بگویید چه اتفاقی افتاده است، او گفت: تو گندم‌ها را درست زیر خاک قرار ندادی، گندمی که زیر خاک نباشد، جوانه نمی‌زند.

این سخن کشاورز مرا به فکر فرو برد، اگر می‌خواستم که هر گندم به هفت‌صد گندم تبدیل شود، باید خاک روی آن می‌ریختم، گندم باید تاریکی را تجربه می‌کرد، این تاریکی برای او خیر و برکت بود، همه گندم‌هایی که زیر خاک قرار گرفتند، اکنون سبز شده‌اند و به زودی خوش‌های زیبایی خواهند داد.

آن روز فهمیدم که بلاها و سختی‌های این دنیا هم برایم خیر است، اگر من در این سختی‌ها و بلاها قرار نگیرم، هرگز استعدادهایم شکوفا نمی‌شود، ترس و گرسنگی، زیان مالی، داغ عزیزان، بیماری و... همه برای این بود که من شکوفا شوم.

\* هدف سوم: رحمت

در سوره هود آیه ۱۱۸ و ۱۱۹ چنین می‌خوانم:

«وَلَا يَرَأُونَ مُخْتَلِفِينَ» «إِلَّا مَنْ رَّجَمَ رَبُّكَ وَلِذِلِّكَ خَلَقَهُمْ...».

در اینجا خدا از پیامبر می‌خواهد که وقتی پیام توحید را برای مردم بیان کرد، دیگر کار نداشته باشد آنان ایمان می‌آورند یا نه، پیامبر باید کار خودش را انجام بدهد، خدا انسان‌ها را آزاد آفریده است و آنها به اختیار و انتخاب خود، ایمان می‌آورند یا کافر می‌شوند.

برای خدا هیچ مانعی وجود نداشت تا مردم را به اجراء، مؤمن قرار دهد، ولی ایمانی که از روی اجبار باشد، ارزشی ندارد. ایمانی ارزش دارد که انسان از روی اختیار و با آزادی، آن را انتخاب کند. این قانون خدادست. انسان‌ها باید خودشان ایمان را برگزینند، و برای همین همیشه بین انسان‌ها اختلاف خواهد بود مگر گروهی که خدا آنان را مورد رحمت خود قرار دهد و آنان در مسیر حق اختلافی نخواهند داشت.

به این جمله دقت می‌کنم: «وَلِذِلِّكَ خَلَقَهُمْ...».

«وَخَدَا بَنِدَگَانَ رَا بَرَى پَذِيرَشَ رَحْمَتَ وَهَدَيَتَ آفَرِيدَهَ اسْتَ تَا بَهَ سَوَى حَقَّ رَهْنَمُونَ شَوَنَدَ وَ اِيمَانَ بِياورَندَ».

این جمله هدف از خلقت را رحمت و مهربانی خدا معرفی می‌کند.

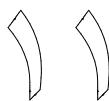
\* \* \*

تا اینجا دانستم که قرآن، هدف از خلقت را سه چیز دانسته است: بندگی، امتحان، رحمت.

اصل این سه هدف به یک هدف باز می‌گردد و آن «کمال انسان» می‌باشد. خدا

جهان را برای انسان آفرید و انسان را برای کمال. کمال انسان این است که راه بندگی خدا را بپیماید. خیلی‌ها ادعا می‌کنند بندۀ خدا هستند، خدا انسان‌ها را با سختی‌ها امتحان می‌کند. این امتحان برای این است که هر کس، ظرفیت وجودی خویش را بشناسد. وقتی کسی در امتحان خدا موفق و سربلند شد، خدا او را به کمال واقعی‌اش می‌رساند، این کمال فقط با رحمت و مهربانی خدا امکان دارد. مقام والایی که خدا در قیامت به مؤمنان می‌دهد، جلوه مهربانی و لطف اوست.

پس من به این دنیا آمدهام تا رشد کنم و به کمال برسم، من راه بندگی را باید بپویم، امتحان شوم، بعد از موفقیت در امتحان، مهربانی مخصوص خدا شامل حال من می‌شود و من به سعادت ابدی و جاویدان می‌رسم و به اوج قله کمال خود، صعود می‌نمایم.



وقتی سخن کسانی که به فلسفه پوچی رسیده‌اند را می‌خوانم، می‌بینم که درد آنان  
چیزی جز بلاها و مصیبت‌ها و ناکامی‌ها نبوده است، آنان آرزوهای خود را برابر رفته  
دیده‌اند و امید خود را از دست داده‌اند و در اوج فشارها و سختی‌ها، دشمن زندگی  
شده‌اند!

کسی که با فرهنگ قرآن آشنا شد به سختی‌ها جور دیگر نگاه می‌کند، آری، چشم‌ها  
را باید شست...

اکنون می‌خواهم از زاویه دیگری به بلا و سختی‌ها نگاه کنم، من تولدی دوباره  
یافته‌ام، من به حقیقت بزرگی دست پیدا کرده‌ام، کاش می‌توانستم این سخنان را با  
صدایی رسا برای همه بگویم تا بدانند من به دنیا، انسان و بلا، چگونه نگاه می‌کنم...  
من به این دنیا آمدہ‌ام تا به کمال برسم، خدایی که مرا آفریده است مرا برای کمال  
بیشتر به این دنیا آورده است، او برای من برنامه دارد، من باید به برنامه او راضی و

خشنود باشم، از یأس و نالمیدی و نفرت سخن نگویم، باید در سختی‌ها هم به رضای او، راضی باشم و با او انس بگیرم و او را دوست داشته باشم.

\* \* \*

انسان به این دنیا آمده است تا به سوی کمال برود، دل او از همه جهان هستی بزرگ‌تر است، اما او شیفتۀ دنیا می‌شود، انسان آمده است تا حرکت کند، انسان مسافر است، دنیا منزل و مقصد او نیست، او باید چند روزی در اینجا بماند، توشهای برگیرد و برود.

با انسانی که عاشق دنیا شده است، چه باید کرد؟ چگونه باید او را از خماری دنیاطلبی نجات داد؟

چواب این سؤال یک کلمه بیشتر نیست: «بلا».

بلا، همچون تازیانه‌ای است که بر روح انسان می‌خورد و او را از خواب غفلت بیدار می‌کند، خدا از روی مهربانی، بتهای انسان را می‌شکند، لیلی‌ها را از او می‌گیرد تا انسان به راه بیفتد، حرکت خود را فراموش نکند، این بلاها و رنج‌ها، برای بیدار کردن انسان است.

انسان آمده است که برود، نیامده است که در این دنیا بماند، بلا که از راه می‌رسد، دل انسان از دنیا جدا می‌شود، شتاب رفتن می‌گیرد.

\* \* \*

وقتی پدری فرزندش را دوست دارد با دقت برنامه واکسن زدن کودکش را پیگیری می‌کند، او حواسش را جمع می‌کند، مبادا وقت واکسن زدن کودکش بگذرد، واکسن درد دارد، اما پدر خودش کودکش را به درمانگاه می‌برد تا به او واکسن بزنند. کودک وقتی این رفتار پدر را می‌بیند، گریه می‌کند، انتظار ندارد که پدر با او این‌گونه

رفتار کند. او پیش خود می‌گوید: «پس مهربانی پدرم کجا رفت». وقتی کودک بزرگ شد می‌فهمد که آن واکسن زدن، نشانهٔ مهربانی پدر بود.

خدا می‌داند که دل من اسیر دنیا می‌شود، من برای خود بت می‌سازم و مشغول آن می‌شوم، خدا بلایی را می‌فرستد تا من بیدار شوم و من ناراحت می‌شوم و صبر خود را از دست می‌دهم و می‌گوییم: «پس مهربانی خدا کجاست؟».

هنگام بلا به خدا اعتراض می‌کنم، در حالی که خدا به خاطر این که مرا دوست داشت به بلا مبتلایم کرد، من خیال می‌کرم به این دنیا آمده‌ام تا بتی بسازم، عاشق لیلی شوم و... دنیا مرا به خود مشغول کرده بود. وقتی من دلباختهٔ دنیا شدم چگونه باید درمان شوم؟ من چگونه باید به راه برگردم؟

من اسیر دنیا شده بودم، پول، ریاست، قدرت و شهرت دنیا، آرزوی من شده بود. این عشق به خاک و خاکی‌ها، بیماری من بود.

خدا مرا دوست داشت، ناگهان کاخ آرزوهایم را خراب کرد و بلا را برایم فرستاد و ناله من بلند شد که مهربانی خدا کجاست؟

من در فکر ساختن این دنیا بودم و خدا در فکر ساختنِ من! او بزم مرا به هم زد و بت آرزویم را شکست، شاید من برخیزم و بیدار شوم. او با دست‌های مهربانش، آرزوهای مرا خراب کرد تا آباد شوم، او بتهای مرا شکست تا من بزرگ شوم.

\* \* \*

وقتی پدر کودکش را برای واکسن زدن می‌برد، کودک این کار را نشانهٔ خشم پدر می‌داند ولی وقتی او بزرگ می‌شود، می‌فهمد که این کار، نشانهٔ مهربانی بود.

وقتی بلا فرا می‌رسد، گاه من این بلا را نشانهٔ خشم و ستم خدا می‌دانم و اینجاست  
که دیگر هیچ انسی با خدا نخواهم داشت، گاه من آن بلا را نشانهٔ مهربانی او می‌دانم  
و بلا را تازیانهٔ راه می‌یابم، اینجاست که به زندگی به گونه‌ای دیگر می‌نگرم، با خدا  
انس می‌گیرم و از کار او خشنودم، می‌دانم او با بلا مرا از خطر بزرگی نجات داد، او مرا  
از عشق به دنیا جدا نمود و مرا متوجه راه نمود، من به اینجا آمدهام که توشه برگیرم،  
نیامدهام که بت بسازم و به آن دل خوش گردم، دیر یا زود، مرگ من فرا می‌رسد،  
فرصت من محدود است، من باید از خواب غفلت و خماری عشق دنیا بیدار می‌شدم،  
این بلا بود که مرا هشیار کرد و مستی دنیا را از من گرفت، البته همیشه بلا برای  
نجات از خماری عشق دنیا نیست، گاهی یک نفر بلا می‌کشد تا دیگران از تاریکی‌ها  
نجات پیدا کنند، نمونهٔ آن، بلای امام حسین علیه السلام است.

\* \* \*

من در این دنیا به دنبال چه هستم؟

خوشی و راحتی.

من به این دنیا آمدهام تا پخته شوم، بلا و سختی ببینم و از عیب‌ها و نقص‌ها پاک  
شوم، من مسافری هستم، آمدهام بروم، هیچ چیز در دنیا ثابت نمی‌ماند، بهار می‌آید و  
می‌رود، پاییز هم می‌آید و می‌رود، بنای دنیا بر اساس تغییر است، من هم در حرکت  
هستم، این‌ها با خوشی و راحتی نمی‌سازد.

وقتی من خودم را شناختم، راهم را شناختم، به استعداد خود ایمان آوردم، راه خود را  
شناختم، سختی‌ها و بلاها را هدیه‌ای می‌دانم که مرا از خودم و از دنیای خودم جدا  
می‌کند و نقص‌ها و عیب‌های مرا به من نشان می‌دهد، هر بلایی که سراغم می‌آید،  
ضعفی را برایم آشکار می‌کند و زمینهٔ رهایی از اسارت‌ها و دل‌بستگی‌ها می‌گردد و

مرغ روح مرا آزاد می‌کند.

این‌گونه است که انسان در بلاها فقط صبر نمی‌کند، بلکه به مرحله‌ای بالاتر می‌رود، او شکرگزار می‌گردد، در اوج بلاها، زبان به شکر خدا باز می‌کند، زیرا او بلا را نعمت می‌بیند، چه چیز بهتر از نعمت رهایی! آیا انسان فقط با بلا می‌تواند از دنیا دل بکند؟؟؟

\* \* \*

زيارت «عاشورا» را می‌خوانم، به حسین<sup>علیه السلام</sup> و يارانش سلام می‌دهم، و در پایان چنین می‌گویيم:

اللَّهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ حَمْدَ الشَّاكِرِينَ لَكَ عَلَى مُصَابِهِمْ...

خدایا! تو را سپاس می‌گوییم همانند کسانی که در این مصیبت‌ها، شکرگزار تو بودند... به راستی این جمله چقدر معنا دارد!

حسین<sup>علیه السلام</sup> و ياران باوفایش در اوج بلاها و سختی‌ها، شکرگزار خدا بودند، آنان از مرحله صبر در بلا عبور کردند و به مرحله شکر در بلا رسیدند. هدف از خواندن زيارت عاشورا چيست؟ برای چه امام‌صادق<sup>علیهم السلام</sup> از شيعيانش می‌خواهد هر روز اين زيارت را بخوانند و در پایان آن، به سجده بروند و اين جمله را بخوانند؟

آيا کسی راز زيارت عاشورا را درک می‌کند؟ اين زيارت، درس بزرگی برای من دارد، من باید به مرحله‌ای برسم که بلا و مصیبت را نعمت ببینم! اگر من به اين نقطه برسم، زندگی چقدر برایم زیبا می‌شود! با اين نگاه می‌توان در سختی‌ها، آرام بود!

اهل دنیا در راحتی‌ها هم رنجورند، آسایش ندارند، ثروت فراوانی برای خود جمع کرده‌اند اما ترس جدایی در وجودشان رخنه کرده است، آنان می‌دانند که باید روزی همهٔ این ثروت‌ها را بگذارند و بروند، اما کسی‌که معرفت کسب کرده است در اوج سختی‌ها، آرام است، او در سختی است اما راحتی و آرامش را تجربه می‌کند.

آری، دوستان خدا در دنیا هیچ هراس و ترسی به دل راه نمی‌دهند، آنان دل به لطف خدا بسته‌اند و با او دوست شده‌اند، از دنیا دل کنده‌اند و به او دل بسته‌اند، آنان نه از آینده ترسی دارند و نه از گذشته اندوهی. آنان به مقام رضا رسیده‌اند، از خدا خشنودند و خدا هم از آنان خشنود است.<sup>۱</sup>

\* \* \*

مگر این قلم می‌تواند از کربلا ننویسد؟ اینجا دیگر جای سکوت نیست!

من باید راز کربلا را بیابم! افسوس که برای حسین<sup>علیه السلام</sup> گریستم، اما ندانستم راه حسین<sup>علیه السلام</sup> چه بود و او مرا به کدامیں زندگی فرا خواند...

\* \* \*

عصر عاشورا بود و حسین<sup>علیه السلام</sup> در میدان ایستاد، جگر او از تشنگی می‌سوخت، همهٔ یاران و عزیزانش شهید شده بودند و اکنون او آمادهٔ شهادت بود، او به قلب لشکر هجوم برد... ساعتی بعد، باران تیر و سنگ و نیزه باریدن گرفت، تیرها بر بدنش نشست.

سنگی به پیشانی او اصابت کرد و خون از پیشانی او جاری شد و سپس تیری بر

---

۱. ان اولیاء الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون: یونس ۶۲؛ رضی الله عنهم و رضوا عنه: مائده ۱۱۹.

قلب او نشست. صدای او در دشت کربلا پیچید: «من به رضای خدا راضی هستم». <sup>۱</sup>  
حسین در آن کارزار چه می‌دید که در میان آن همه سختی، این‌گونه با خدا سخن  
می‌گفت؟

من شیعه حسین هستم و این راز سخن او را نفهمیدم... حسین در اوج قلّه بلا  
ایستاد و این‌گونه فریاد عشق برآورد.

\* \* \*

می‌خواهم از زینب سخن بگویم، من زینب را چگونه شناخته‌ام؟ وقتی حوادث  
روز دوازدهم محرم سال ۶۱ را می‌خوانم، می‌بینم که او را اسیر کردند و به شهر کوفه  
بردند. این‌زیاد فرماندار کوفه بود و از پیروزی خود سرمست شده بود، او رو به  
زینب کرد و گفت: «ای زینب! دیدی که چگونه برادرت کشته شد. دیدی که چگونه  
پسرت و همه عزیزان را کشته شدند». این‌زیاد منتظر بود تا صدای گریه و شیون زینب  
بلند شود، اما زینب فریاد برآورد: «من در کربلا جز زیبایی ندیدم». <sup>۲</sup>

تاریخ برای همیشه، مات و مبهوت این جمله زینب است. زینب معماً بزرگ تاریخ  
است، او در اوج قلّه بلا ایستاد و جز زیبایی ندید!  
و چقدر او در میان دوستانش غریب مانده است، دوستانش او را با گریه و ناله  
می‌شناسند، اما زینب در آن روز، خود را مظہر زیبایی، معروفی کرد.

۱. فرما... وأبو أنيوب الغنوبي بسم مسحوم في حلقة، فقال: بسم الله ولا حول ولا قوة إلا بالله، وهذا قبيل في رضي الله: بحار الأنوار ج ۴۵ ص

. ۵۵

۲. فقال ابن زياد: كيف رأيت صُنْعَ اللَّهِ بِأَخْيَكَ وَأَهْلِ بَيْتِكَ؟ فقالت: ما رأيْت إِلَّا جَمِيلًا: بحار الأنوار ج ۴۵ ص ۱۱۵.

من باید از حسین و زینب درس بگیرم، باید پیرو آنان باشم و فکر کنم که آنان به زندگی چگونه نگاه کردند که این گونه سخن گفتند. هر کس این راز را کشف کند، پیام بزرگ عاشورا را درک کرده است.

پایان.

\* \* \*

ارتباط با نویسنده و ارسال نظر: پیامک به شماره ۰۳۰۰۰ ۴۵۶۹

همراه نویسنده ۰۹۱۳۲۶۱۹۴۳۳ سایت نویسنده: [www.Nabnak.ir](http://www.Nabnak.ir)